



رهایی کار

رضا کریم پور

فهرست

- ۱- مقدمه ۱
- ۲- کار آزاد و کار بیگانه شده ۲
- ۳- مفهوم سرمایه: ارزش خود ارزش افزا ۱۳
- ۴- سرمایه به مثابه کل و سرمایه منفرد ۱۹
- ۵- اشکال صنعتی و غیرصنعتی سرمایه ۲۴
- ۶- کار غیر مولد در حیطه گردش ۳۰
- ۷- تمایز کار مولد و غیر مولد ۳۸
- ۸- کار مولد و غیر مولد و مفهوم طبقه کارگر ۵۰

۱- مقدمه

در بستر شکست‌های جنبش کمونیستی- جنبش سیاسی طبقه کارگر- و در نتیجه‌ی آن سلطه‌ی سرمایه بر تمام وجوه جهان و پنهان‌شدگی مبارزه طبقاتی، روشنفکران چپ از تغییر مفهوم طبقه کارگر و یا از بین رفتن نقش محوری آن صحبت می‌کنند. در صورتی که این روشنفکران خود جزئی از سلطه‌ای هستند که در اثر شکست جنبش کمونیستی امکان بروز یافته است تا به حفظ این سلطه یاری رساند. نقطه‌ی آغاز چنین بحثی از جانب ایشان، تعریف طبقه کارگر است و ما برای نشان دادن پابرجایی نقش محوری طبقه کارگر در دگرگونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نیاز داریم که آنچه مارکس از این نقش ارائه داده است، بازگو کنیم. بنابراین با مروری بر چگونگی انقیاد کار توسط سرمایه و روشن کردن تمایز کار مولد و نامولد و در پی آن تحلیل ساز و کار سرمایه، طبقه کارگر را به عنوان تنها فاعل دگرگونی سوسیالیستی نظام سرمایه‌داری بازمی-شناسیم.

در این نوشته در بخش کار آزاد و کار بیگانه شده به مفهوم عام کار و تأثیر آن بر نوع انسان از منظر مارکس و انگلس پرداخته می‌شود و در برابر آن به بند کشیده شدن کار توسط سرمایه تحت مفهوم کار بیگانه شده تشریح خواهد شد. در نظر مارکس در هر شیوه‌ی تولیدی مفهوم کار مولد معنای مخصوص به خود دارد. برای روشن شدن مفهوم کار مولد از منظر سرمایه در بخش مفهوم سرمایه: ارزش خود ارزش افزا، مفهوم

سرمایه در عصر سرمایه و هدف غائی شیوهی تولید سرمایه‌داری بازگو می‌شود. برای درک منظرهای گوناگونی که در نوشته‌های مارکس به موضوع کار مولد و غیر مولد پرداخته شده است در بخش سرمایه به مثابه کل و سرمایه منفرد به تشریح این منظرها پرداخته می‌شود. در دو بخش سرمایه صنعتی و غیرصنعتی و بخش کار نامولد در حیطه گردش به تمایز میان کار صرف شده در تولید کالا و کار صرف شده برای تغییر شکل ارزش کالا و هزینه‌های ضروری اما نامولد سرمایه در چارچوب تولید سرمایه‌داری به عنوان وحدت تولید و گردش اشاره می‌شود. ویژگی‌های کار مولد برای تمیز دادن آن از کار نامولد در بخش تمایز کار مولد و غیر مولد بازگو شده و کار کارکنان بخش‌های مختلف دولت از جهت مولد یا نامولد بودن بررسی شده است. در پایان به ارتباط میان کار مولد و غیر مولد و مفهوم طبقه کارگر به عنوان فاعل دگرگونی شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوهی تولید سوسیالیستی در بخش پایانی پرداخته می‌شود.

۲- کار آزاد و کار بیگانه شده

فردریش انگلس در مقاله "نقش کار در گذار از میمون به انسان" به تأثیراتی اشاره می‌کند که کار بر روی تکامل انسان داشته است. با تغییر شرایط اقلیمی و آزاد شدن دست‌ها، توانائی کسب مهارت برای تغییر طبیعت مطابق با نیازها به عنوان اولین نشانه‌ی کار انسانی بروز پیدا کرد. تأثیراتی که این تغییر بر روی سایر اندام‌ها و از

جمله سیستم عصبی و مغز گذاشت امکان تمایز یافتن کار انسان با فعالیت حیوانات را فراهم نمود. به عبارتی " کار شرط اساسی اولیه برای موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم به یک معنی کار خود انسان را آفرید."^۱

کارِ نوع انسان، فرآیندی است که انسان به واسطه‌ی آن در طبیعت خارج از خود تغییری ایجاد می‌کند تا بتواند نیازهایش را رفع کند. استفاده از دست‌ها و پاها برای بالارفتن از درخت و چیدن میوه‌ها به منظور رفع گرسنگی ابتدائی‌ترین شکل کار انسان بوده است. این اندام‌ها علاوه بر اینکه نخستین ابزارهای کار انسان بودند، در اثر چنین کارهایی ماهرتر شدند و به نوعی محصول فرآیند کار نیز بودند. اما این اندام‌ها برای رفع نیازهای گسترده و تغییر یافته‌ی انسان کافی نبودند و نیاز به ابزارهای دیگری هم بود و سال‌ها طول کشید که انسان توانست چنین ابزارهایی را با استفاده از موادی بسازد که طبیعت در اختیار او قرار می‌داد. انسان در فرآیند کار نیروهای طبیعی خویش را به تصاحب خود در می‌آورد و آن‌ها را به گونه‌ای تکامل می‌بخشد که متناسب با نیازهایش گردند. این موضوع به خصوص در ابزارسازی او دیده می‌شود. انسان با استفاده از چنین ابزارهایی با کارکرد چندگانه‌شان (شکار و دفاع) ضعف اندام خود را در مقابل طبیعت جبران می‌کرد و با ضمیمه کردن آن‌ها به اندام‌هایش توانائی

۱- درباره تکامل مادی تاریخ: ۲ رساله و ۲۸ نامه، کارل مارکس و فریدریش انگلس، ترجمه خسرو پارسا، نشر دیگر.

و گستره‌ی عملکردشان را برای غلبه بر طبیعت گسترش می‌داد. هنگام ساختن ابزار شکار بر ضعف‌های طبیعت خویش (نداشتن چنگال‌ها و دندان‌های تیز) به منظور شکار غلبه می‌کند و این چنین "در حالی که انسان از طریق این کار بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، همزمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد."^۲

تکامل کار، ضرورت کار جمعی و همچنین ارتباط میان اعضاء در جمع را به وجود آورد و گامی دیگر در تکامل اندام‌های دیگر از جمله حنجره برای سخن گفتن برای ارتباط و در نتیجه تکامل مغز و حواس برداشته شد. تأثیرات متقابلی که این تغییرات بر هم می‌گذاشتند به تکامل کار آگاهانه یاری رساند و تغییرات مستمر در شرایط اقلیمی گستره‌ی جدیدی از نیازها را برای رفع کردن توسط کار آگاهانه انسانی می‌گشود.

تأثیری که حیوان بر طبیعت می‌گذارد برای رفع نیاز فوری و ناآگاهانه است علاوه بر اینکه حدود و وسعت آن به اندازه کار انسان نیست: "حیوان با فعالیت خود بلاواسطه در هم آمیخته است و خود را از این فعالیت جدا نمی‌سازد... اما آدمی فعالیت حیاتی خود را تابع اراده و آگاهی خویش می‌کند و فعالیت حیاتی آگاهانه دارد."^۳، "و انسان هر چه از حیوان دورتر می‌شود به همان اندازه اثر او بیشتر خصوصیت یک عمل

۲- سرمایه جلد یکم، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه.

۳- دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه.

حساب شده و برنامه‌دار را درجهت هدف‌های از پیش طرح‌ریزی شده کسب می‌نماید.^۴ این فعالیت آگاهانه بر اساس طرح و نقشه قبلی زندگی تولیدی انسان و به عبارتی زندگی نوعی او را می‌سازد و به عبارتی "فعالیت آزاد و آگاهانه خصلت نوع انسان است."^۵

تکامل کار آگاهانه نه به صورت فردی بلکه به صورت جمعی رخ می‌داد و انسان‌ها "توانستند برای خود هدف‌های عالی‌تر و عالی‌تری در نظر گرفته و به آن دست یابند. کار هر نسلی مختلف‌تر، متکامل‌تر و متنوع‌تر می‌شد"^۶ و رشته‌های مختلف تولیدی برای رفع نیازهای انسان ظهور می‌کرد. بدست آوردن چنین مهارتی موجب شد که انسان با استفاده از اندام‌های خود و ابزارهای ضمیمه شده به آن علاوه بر رفع نیازهای اولیه به ساختن چیزهایی روی بیاورد که نیازهایی فراتر از نیازهای جسمانی را رفع کند و آثار هنری در دوره‌های مختلف تاریخ نشان می‌دهد که کار انسان به صورت چندجانبه و گسترده توانسته است دست به آفرینش بزند و از اینجاست که همان نیازهای اولیه نیز به صورتی متفاوت با حیوانات رفع شدند و اشیاء بر اساس قوانین زیبایی تولید شدند.

۴- درباره تکامل مادی تاریخ.

۵- دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴.

۶- درباره تکامل مادی تاریخ.

در طول زمان فرآیند کار شکل های گوناگونی را از جنبه شیوه تولید به خود دیده است. فارغ از هر نوع شیوهی تولید و صورت بندی اجتماعی معین که بر فرآیند کار مسلط است، این فرآیند دارای ویژگی های مشترکی است که می توان به صورت عام آن ها را تعریف کرد. فرآیند کار از سه عنصر اصلی تشکیل می شود: محمول کار (آن چه کار بر روی آن انجام می شود)، ابزار و فعالیت هدفمند یا خود کار.

در فرآیند کار چیدن میوه، میوه محمول کار است و انسان با جدا کردنش از درخت، آن را آماده ی خوردن و رفع نیازش می کند. میوه ای که روی درختان جنگل روئیده است هدیه ی طبیعت به انسان است و کار انسانی بر روی آن انجام نشده است اما در بسیاری از فرآیندهای کار، محمول کار حاصل کار انسانی است که در گذشته انجام شده است.

در این فرآیند کار بدوی، دست های انسان به عنوان ابزار عمل می کند. "ابزار یک شیئی یا مجموعه ای از اشیاء است که کارگر بین خود و محمول کار میانجی قرار می دهد و از آن چون رسانا برای هدایت فعالیت خویش به آن محمول کار استفاده می کند."^۷ انسان از خواص طبیعی این اشیاء استفاده می کند تا تغییر مطلوب خود را در محمول کار

۷- سرمایه جلد یکم.

ایجاد کند. علاوه بر این "تمام شرایط عینی لازم برای اجرای فرآیند کار در شمار ابزار کار گنجانده می‌شوند".^۸

اندام‌های انسان به عنوان ابتدائی‌ترین ابزارهای کار او محسوب می‌گردند و با تکامل فرآیند کار، ابزارهای ساخته شده به دست انسان به آن‌ها پیوند می‌خورند تا قوای خود را افزایش دهند. بنابراین تولید و تصاحب ابزار کار برای انسان پیش از فرآیند کار اهمیت می‌یابد. روند تکامل شیوه‌های تولید در طول تاریخ را به واسطه‌ی تکامل نوع ابزارهایی می‌توان مشاهده نمود که در این دوره‌ها استفاده می‌شوند. هر چه ابزارها پیچیده‌تر و تکامل یافته‌تر باشند، شیوه‌ی تولید پیچیده‌تر و تکامل یافته‌تری را نشان می‌دهند. با پیچیده‌تر شدن ابزارها، قدرت انسان برای ایجاد تغییر در طبیعت برای سازگار کردن آن با نیازهایش بیشتر شده است.

ابزار کار و محمول کار عناصر تشکیل دهنده‌ی وسایل تولید هستند و به همراه خود کار به عنوان فعالیتی آگاهانه در فرآیند کار شرکت می‌کنند. قیچی و پارچه پیش از وارد شدن به فرآیند کار خیاط، خود محصول فرآیند کار آهنگر و بافنده بوده‌اند. وسایل تولید اغلب محصولات فرآیند کارهای پیشین هستند که کار در پیکرشان شیئیت یافته است. ارزش مصرفی وسایل تولید تنها با حضور کار بالفعل می‌شود زیرا "آن‌ها را از خواب مرگ بیدار می‌کند". قیچی بدون کار خیاط زنگ می‌زند و پارچه به عنوان

محمول کارش می‌پوسد و هیچ استفاده‌ای ندارد. در واقع خیاط وسایل تولیدش را مصرف می‌کند و با بالفعل کردن ارزش مصرفی آن‌ها محصول جدیدی با ارزش مصرفی خاص پدید می‌آورد. این فرآیند با دوخته شدن پیراهن به عنوان محصول پایان می‌یابد. خود کار به عنوان عنصری از فرآیند کار، فعالیت آگاهانه و هدفمند انسان است که با تنیده شدن در وسایل تولید، ارزش مصرفی جدیدی را به وجود می‌آورد. کار مرده‌ی شیئیت یافته در وسایل تولید با تنیده شدن این کار زنده در ارزش مصرفی جدید از نو پدیدار می‌شود و از مرگشان جلوگیری می‌شود^۹. وسایل تولید بدون کار زنده وسایلی بی مصرف هستند که تحت تأثیر نیروهای مخرب طبیعت به تدریج از بین می‌روند. پوسیدن پارچه و زنگ زدن قیچی در کارگاه خیاطی تعطیل شده حتمی است. مهم‌ترین ویژگی متمایز کننده کار انسان از فعالیت دیگر موجودات آگاهانه بودن این فرآیند است، "آنچه بدترین معمار را از بهترین زنبورعسل متمایز می‌کند این است که معمار خانه‌های مشبکی را پیش از آن که از موم بسازد در ذهن خود بنا می‌کند ... و نتیجه‌ی حاصل شده پیش‌تر به صورت ذهنی وجود داشته است"^{۱۰}.

بنابراین تهیه‌ی نقشه‌ای ذهنی برای فرآیند کار در ابتدائی‌ترین شکل‌های آن موجود

۹- کار زنده مربوط به فعالیتی است که تولید کننده برای به وجود آوردن ارزش مصرفی مطلوبش بر روی محصول کار به کمک ابزارها انجام می‌دهد و کار مرده مربوط به فعالیتی است که تولید کنندگان دیگر در گذشته برای تولید محصول کار و ابزارها انجام داده‌اند.

۱۰- سرمایه جلد یکم.

بوده و جزئی از فرآیند کار محسوب می‌شده است. با پیچیده‌تر شدن فرآیند کار در طول زمان تهیه‌ی چنین نقشه‌ای اهمیت بیشتری یافت و در اثر تقسیم کار فعالیت مستقلی را تشکیل داد که موجب جدایی تدریجی کار ذهنی و جسمی گردید.

پیراهن در حین فرآیند کار به تدریج به شکل نهایی خود نزدیک می‌شود و با تنیده شدن کار خیاط پس از تغییر شکل‌های متوالی، به عنوان نتیجه‌ی فرآیند کار، به شکل پایدار خود می‌رسد. باید در نظر داشت که نتیجه‌ی فرآیند کار الزاماً در قالب مادی پایداری در نمی‌آید. برای نمونه نتیجه‌ی فرآیند کار یا ارزش مصرفی تولید شده در حمل و نقل در پایان کار متحقق نمی‌شود و همچنین در قالب مادی مشخصی وجود ندارد. ارزش مصرفی چنین کاری جابه‌جایی انسان یا اشیاء از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر است که همزمان با فرآیند کار در حال تحقق است. در فرآیند کار نظافت نتیجه‌ی کار در انتهای فرآیند در قالب مادی حضور ندارد تا فرد دیگری با انجام عمل دیگری آن را مصرف کند. در چنین کارهایی که به نام کار خدماتی شناخته می‌شوند، ارزش مصرفی خود کار مستقیماً مورد تقاضای فرد مصرف کننده است.

به طور کلی مقولات معرفی شده (ابزار، محمول کار، ماده خام، ماده کمکی و محصول) مفاهیمی نیستند که به یک دسته اسامی اشیاء نسبت داده شوند بلکه این انتساب

"یکسره براساس کارکرد ویژه‌ی آن (شیئی) در فرآیند کار و جایگاهی که در آن اشغال می‌کند تعیین می‌شود."^{۱۱}

همچنان که پیش از این اشاره شد فرآیند کار در این بخش فارغ از صورت‌بندی اجتماعی مشخصی بررسی می‌شود و کار به فعالیت آگاهانه‌ی انسان گفته می‌شود که نتیجه‌ی آن نیازی اجتماعی را برآورده می‌کند، حال چه این نیاز در انتهای فرآیند کار به واسطه‌ی مصرف محصول کار در قالب پیکری مادی رفع شود و چه بی‌واسطه اثر سودمند خود کار نیاز را رفع کند. (بنابراین به کارهایی نپرداختیم که صرفاً مربوط به بازتولید شیوه‌ی تولید و روابط تولید هستند)^{۱۲}

سرمایه پیش از عصر سرمایه‌داری از طریق خرید محصول کار از تولیدکنندگان و فروش آن با فرآیند کار ارتباط برقرار کرد اما با سلب مالکیت ابزار تولید از تولیدکنندگان در انباشت بدوی، علاوه بر محصول، وسایل تولید نیز از تولیدکنندگان جدا و نیروی کار به کالا تبدیل شد. کار به عنوان ارزش مصرفی نیروی کار دیگر به کارگر تعلق نداشت و فرآیند کار همراه با محصول و وسایل تولید به شکل سرمایه در برابر او قرار گرفتند. اما در ابتدای امر خود فرآیند کار دچار تغییر کیفی چندانی نشد و کار مشخص خیاط

۱۱- همان. شیئی واحد می‌تواند در فرآیندهای گوناگون کار نقش‌های متفاوتی را ایفا کند. یک شیئی در فرآیندی ماده خام، در فرآیندی دیگر ابزار و یا محصول است.

۱۲- یعنی کارهایی که به تولید ارزش مصرفی نمی‌پردازند و نیازی اجتماعی را رفع نمی‌کنند مانند کارهای دولت در نظام‌های طبقاتی گوناگون که صرفاً برای حفظ سلطه طبقاتی انجام می‌شود.

مانند قبل انجام می‌گرفت گرچه تولید کننده مالک ابزار تولید خود نبود. با ورود صنعت بزرگ سلطه‌ی سرمایه بر کار به حد نهایی خود رسید به گونه‌ای که کار برای کارگر فعالیتی هدفمند و آگاهانه و آفریننده نبود که بتواند منجر به تکامل استعدادهای جسمی و ذهنی او شود و او تبدیل به زائده‌ی ماشین‌ها برای به راه انداختن و نظارت آن‌ها به عنوان جزء کوچکی از کلیت فرآیند تولید محصول شد در حالیکه از کلیت فرآیند تولید و هدف آن آگاهی نداشت. کارگر از محصول، وسایل تولید و خود کار بیگانه شد. مهارت، همیاری و به کارگیری نیروهای طبیعی از طریق علم که ناشی از فرآیند کار بودند به سرمایه‌دار تعلق گرفت و کارگر با آن‌ها به عنوان چیزهایی خارج از خود ارتباط برقرار کرد.

کار بیگانه شده اثری معکوس اثرات ذکر شده پیرامون کار آزادانه داشت به گونه‌ای که "کارگر در حین کارکردن نه تنها خود را به اثبات نمی‌رساند بلکه خود را نفی می‌کند، به جای خرسندی، احساس رنج می‌کند، نه تنها انرژی جسمانی و ذهنی خود را رشد نمی‌دهد، بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می‌سازد"^{۱۳}. کار بیگانه شده تمایز انسان با حیوان را از بین می‌برد. آنچه باعث می‌شد در اثر کار آزادانه، انسان نیازهای ابتدائی مشترک با حیوان را نیز به صورت انسانی رفع کند اثری معکوس یافت و در نتیجه انسانی‌ترین نیازها را نیز به صورتی حیوانی برآورده می‌کند.

۱۳- دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴.

زیرا انسان در فرآیند کار سرمایه‌دارانه تبدیل به ابزاری برای افزایش سرمایه شد و فعالیت نوعی و حیاتی او به رفع نیازهای اولیه تقلیل پیدا کرد. کار آزادانه و آگاهانه خصلت نوع انسان است و تبدیل شدن آن به کار بیگانه شده انسان را از نوع خود بیگانه می‌کند و در نتیجه "برتری او بر حیوان را به چنان وضعی مبدل می‌سازد که حتی کالبد غیر انداموار او یعنی طبیعت نیز از او گرفته می‌شود."^{۱۴}

فرآیند کار در شیوه تولید سرمایه‌داری بر اساس تعامل یا تغییر طبیعت مطابق نیازهای انسانی نبود. سرمایه با کاربرد علم و با انگیزه سود بیشتر موجب سیادت انسان بیگانه شده بر طبیعت شد که معنایی جز تخریب آن نداشت. اما با آزادی کار از قید سرمایه، ارتباط کار انسانی با طبیعت نه سیادتی بیگانه با نوع انسان بلکه ارتباطی است که انسان به عنوان متکامل‌ترین نوع با طبیعت برای رفع نیازهای بلند مدت نوع خود، انواع دیگر و خود طبیعت به عنوان منشا این انواع برقرار می‌کند.

کار ساده شده‌ی یکنواخت و شدت یافته در اثر کاربرد سرمایه‌دارانه‌ی صنعت، کل افراد شرکت کننده در فرآیند کار جمعی را از کار آزاد به عنوان فعالیتی هدفمند محروم ساخت. این محدودیت تنها مربوط به کارگران یدی در کارخانه نیست و انواع مختلف کارگران غیر یدی نیز حتی در آنجا که به طراحی جزئی از محصول می‌پردازند، دچار چنین محدودیتی می‌شوند. آن‌ها نیز با کلیت فرآیند تولید، هدف تولید و خود محصول

بیگانه هستند چرا که محصول و وسایل تولیدش و برنامه و سازمانبندی کار به طور کامل به سرمایه‌داری تعلق دارد که کار نمی‌کند.

صنعت بنیاد فنی تقسیم کار از نوع تولید کارگاهی را از بین برد که در آن هر فرد را به نوع ساده شده‌ی کاری تا آخر عمر پیوند می‌داد، گرچه کاربرد سرمایه‌دارانه صنعت از این نوع تقسیم کار برای منفعت سرمایه دست نکشید. اما با آزاد شدن کار از قید سرمایه با پیروزی طبقه کارگر بر طبقه سرمایه‌دار، کار بیگانه‌شده همراه با اثرات رنج-آورش از بین خواهد رفت و فرآیند کار با استفاده از علم و صنعت با آگاهی تولید کنندگان از کلیت فرآیند تولید محصول، برنامه‌ریزی و هدف‌گذاری آگاهانه تولید و رفع تمایز کار فکری و یدی همراه خواهد بود.

۳- مفهوم سرمایه: ارزش خود ارزش افزا^{۱۵}

پول علاوه بر واسطه‌ی گردش بودن در گردش ساده کالاها، به عنوان تجسم ارزش مبادله ناب، قدرتی اجتماعی به دارنده‌اش اعطاء می‌کند تا هر کالایی را فارغ از کیفیت‌های مادی گوناگون از آن خود کند. با فراگیر شدن مبادله‌ی کالایی هر چیزی که حتی کالا نباشد، قابلیت تبادل با پول را کسب می‌کند و به شکل کالا در می‌آید.

۱۵- برای فهم روشنتر مفاهیم مطرح شده پیرامون کتاب کاپیتال، می‌توان به کتاب "چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس" مراجعه کرد.

از طرفی هر مقدار پول در برابر ثروت مطلق محدودیت کمی دارد. خاصیت کیفیتاً نامحدود بودن در کنار محدودیت کمی پول انگیزه‌ای است برای فرد مال‌اندوز تا از طریق عدم مصرف پول‌هایش بیشتر شود. پول نخستین شکل پدیداری سرمایه است و "تمایز ابتدائی پول برای پول و پول به عنوان سرمایه در شکل گردش آن‌هاست"^{۱۶} برخلاف تنوع کیفی دو کران ابتدا و انتها در گردش ساده‌ی کالا-پول-کالا در گردش پول به عنوان سرمایه (پول-کالا-پول) دو کران ابتدا و انتها به لحاظ کیفی یکسانند. در گردش نوع دوم دو کران فرآیند پول هستند که تفاوت کیفی ندارند به همین دلیل اگر پول ثانویه با پول اولیه مقدار یکسانی داشته باشد این گردش نمی‌تواند محرک و حتی معنایی داشته باشد زیرا دارنده پول ترجیح می‌دهد پول را نزد خود نگه دارد تا از خطرات حیطه‌ی گردش مصون باشد.

در گردش کالایی ساده، پول به طور قطعی خرج می‌شود و از مالکش دور می‌گردد اما در گردش پول به عنوان سرمایه، پرداخت می‌شود تا دوباره به صاحبش بازگردد و این بار با مقداری بیشتر. هر دو شکل گردش در شیوه تولید سرمایه‌داری به صورت فراگیر ظاهر می‌شوند در صورتی که در دوران ماقبل سرمایه‌داری به صورت پراکنده وجود داشتند چون تولید کالایی پراکنده و غیر فراگیر بود. تجارت و ربا شکل‌هایی از گردش پول به عنوان سرمایه بودند که ماقبل عصر سرمایه‌داری وجود داشتند.

۱۶- سرمایه جلد یکم.

اما پول-پول بیشتر در تجارت و ربا در عصر ماقبل سرمایه‌داری ناشی از منطق ارزش نبود چرا که تنها با ظهور عصر سرمایه و فراگیرشدن تولید کالایی به عنوان فاعل در تمام وجوه عصر پدیدار گشت. همانطور که قیمت کالاها در این دوران بیشتر ناشی از تصادف و یا عرضه و تقاضا بود چرا که ارزش به عنوان بنیان قیمت که ناشی از کار اجتماعاً لازم برای تولید کالا است بر اساس انتزاع کار مجرد انسانی قابل شناسایی است و کار مجرد انسانی تنها در دوران سرمایه‌داری قابل فهم است. حتی در چارچوب عصر سرمایه‌داری هم با تکامل سرمایه‌داری بر اساس منطق سرمایه است که این انتزاع هر چه بیشتر واقعیت می‌یابد. تاجر با خرید محصول کار انسانی در سرزمینی دور و تغییر آن به کالا و فروش با قیمتی بیشتر دارایی خود به شکل پول را افزایش می‌داد.

با پیدایش عصر سرمایه‌داری است که هر محصول کاری به کالا تبدیل می‌شود که از دو وجه متضاد ارزش مصرفی و ارزش مبادله قابل نگرستن است، تولید کالا به هدف متحقق کردن ارزش مبادله‌ای آن صورت می‌گیرد و ارزش مصرفی تنها تا جایی اهمیت دارد که هر ارزش مبادله‌ای باید توسط یک ارزش مصرفی حمل شود. این تضاد با جدایی یک کالا به عنوان معادل عام در شکل پول از باقی کالاها به به نهایت خود می‌رسد و ارزش و ارزش مصرفی از هم مستقل می‌گردند. مبادله کالایی بر اساس

مبادله‌ی برابرها^{۱۷} در این عصر فراگیر می‌شود و در نتیجه گران فروختن و یا ارزان خریدن که نقض مبادله‌ی برابرهاست نمی‌تواند توضیح دهنده‌ی پول-پول بیشتر باشد چرا که هر فروشنده (خریدار) کالا در جایی دیگر و زمانی دیگر خریدار (فروشنده‌ی) کالا است و در صورت تعمیم افزوده شدن ارزش به شکل پول در اثر گران فروختن (ارزان خریدن) کاهش ارزش به شکل پول را به هنگام تغییر نقش فرد به دنبال دارد و حتی در صورت خوش شانسی فرد در هنگام تغییر نقش که این بلا بر سر او نیاید آنچه به عنوان ارزش در شکل پول در کلیت جامعه وجود دارد بی‌تغییر باقی می‌ماند و توزیع ارزش است که تغییر می‌کند.

فرآیند پول-کالا-پول بیشتر که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند بر اساس خرید کالایی ویژه به نام نیروی کار در حیطه‌ی گردش و بالفعل کردن این کالا در کنار کالاهای وسایل تولید در حیطه‌ی تولید است که بدون نقض مبادله برابرها ارزش افزایی را

۱۷- هر کالا با کمیتی از کالای دیگر مبادله می‌شود که به لحاظ ارزشی با آن برابر باشد. پول به عنوان عامل برابر ساز کالاها نقش ایفا می‌کند. به علاوه در عمل مبادله هیچ یک از طرفین برتری یا پستی نسبت به دیگری ندارد و به رسمیت شناختن مالکیت خصوصی فرد مقابل بر کالایش و رضایت طرفین شرط ضروری مبادله است. آزادی و برابری در حقوق بورژوازی در این زمینه است که معنا پیدا می‌کند، زمینه‌ای که مبتنی بر حوزه‌ی گردش کالایی است که صرفاً "بیانگر سطح ظاهری جامعه‌ی بورژوازی است، اما در زیر آن (اعماق جامعه) روندهای یکسر متفاوتی رخ می‌دهد و باعث بروز مناسبات اقتصادی متفاوت و بغرنج‌تری می‌شود که کمابیش با آزادی و استقلال افراد تصادم پیدا می‌کند" (سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، رومن روسدولسکی، ترجمه سیمین موحد، نشر قطره). مارکس با کنار گذاشتن غارت‌ها و کلاهبرداری‌هایی که در هر لحظه‌ی عصر سرمایه به طور پورتنگی حضور دارند، نشان داد که چگونه با مینا قراردادن اصل مبادله‌ی برابرها، تحقق آزادی و برابری بورژوازی یا همان بهشت حقوق بشر به نابرابری و عدم آزادی منتهی می‌شود.

توضیح می‌دهد. پیدایش این کالا منوط به سلب مالکیت و جدائی تولید کنندگان از وسایل تولید در ابعادی گسترده بود که طی فرآیند انباشت بدوی صورت گرفت. بنابراین کارگران به عنوان حاملان نیروی کار به عنوان تنها دارائی‌شان پا به عرصه گذاشتند که دیگر مانند گذشته نه می‌توانستند نیازهایشان را به طور مستقیم با تولید خود برطرف کنند و نه می‌توانستند مالک کالای تولیدی خود باشند تا با فروش آن بتوانند محصولات مورد نیازشان را خریداری کنند.

سرمایه‌دار کالای نیروی کار را مانند مواد خام و ابزار تولید به ارزشی می‌خرد که نشانگر کار اجتماعاً لازم برای بازتولید این کالا است به گونه‌ای که کارگر به عنوان حامل آن فردا و روزهای دیگر هم بتواند همچنان فروشنده‌ی آن باشد. سرمایه‌دار با پرداخت ارزش نیروی کار در شکل مزد و قرارداد این کالا در کنار وسایل تولید و در هم آمیزی این دو دارائیش در حیطه‌ی تولید، مالک کالاهایی می‌شود که نتیجه‌ی درهم تنیدگی کار و وسایل تولید است. کار با بالفعل کردن نیروی کار پدید می‌آید و ارزشی که می‌آفریند با ارزش نیروی کار متفاوت است. کار ارزش مصرفی این کالای ویژه است که مانند هر کالای دیگری پس از فروش به خریدار آن تعلق دارد و بنابراین زمان استفاده از آن مستقل از زمان لازم برای تولید آن است. فرا رفتن زمان کار در حیطه‌ای که به تولید ارزش مصرفی منجر می‌شود از زمان کار لازم برای بازتولید نیروی کار آن چیزی است که ارزش افزایی سرمایه را توضیح می‌دهد. این ارزش اضافه

شده که به سرمایه‌داران مشخصی تعلق می‌گیرد ناشی از توزیع ارزش در جامعه نیست چرا که مقدار کل ارزش در جامعه را افزایش می‌دهد.

هدف گردش پول-کالا-پول بیشتر در خود فرآیند است یعنی هدف، ارزش‌افزایی ارزش است و این مسئله فرآیند را به چرخه‌ای بی‌پایان تبدیل می‌کند. چرا که تمایز میان ارزش اولیه با ارزشی که در نهایت به آن اضافه می‌شود در یک آن از بین می‌رود و کل یکپارچه‌ای را می‌سازند که همانند ارزش اولیه آغازگر چرخه‌ای دیگر برای ارزش‌افزایی است. این بار پول بر اساس محدودیت کمی خود در عین نامحدود بودن کیفی-اش به گونه‌ای متفاوت از روش شخص مال‌اندوز انباشت شود. هدف غائی تولید سرمایه‌داری کالا، ارزش مصرفی و حتی ارزش نیست، بلکه تولید ارزش اضافی است. از این جهت است که کار مولد از منظر سرمایه‌کاری است که ارزش اضافی می‌آفریند گرچه تولید ارزش اضافی بدون تولید ارزش و ارزش مصرفی در قالب کالا ممکن نیست.

همان‌طور که گفته شد سرمایه‌ی منطبق بر مفهوم سرمایه در عصر سرمایه‌داری در حیطه‌ی تولید، ارزش‌افزایی می‌کند و سرمایه‌های تجاری و بهره‌آور بنا به ضرورت‌های سرمایه‌تولیدی هرچه بیشتر وابسته به این سرمایه می‌شوند. بنابراین افزایش مجموعه‌ی ارزش مجموعه این سرمایه‌ها معادل با ارزش‌افزایی کل سرمایه‌داران صنعتی است. سرمایه‌هایی که به حیطه گردش تخصیص داده می‌شوند نیز مطابق با

فرمول عام سرمایه پول-پول بیشتر هستند و ارزش سرمایه اولیه‌شان افزایش می‌یابد در صورتی که ارزش اضافی در این حیطه تولید نمی‌شود. برای فهم این ارزش‌افزایی صوری و رابطه این اشکال سرمایه با سرمایه صنعتی باید از منظر سرمایه‌های متعدد و منفرد به سیستم سرمایه‌داری نگریست.

۴- سرمایه به مثابه کل و سرمایه منفرد

با در نظر گرفتن مجموع سرمایه‌های منفرد به عنوان یک موجودیت مستقل بدون در نظر گرفتن تمایزهای کیفی آن‌ها، مفهوم سرمایه به مثابه‌ی یک کل به وجود می‌آید. برای بررسی روابط سرمایه با توجه به این مفهوم روابطی که سرمایه‌های متعدد با هم دارند که در رقابت متجلی می‌شود (روابط میان سرمایه‌ای و یا یک سرمایه در مقابل سرمایه دیگر) کنار گذاشته می‌شود و به این طریق می‌توان ساز و کار خود سرمایه به عنوان عنصری عام را تجزیه و تحلیل کرد. خصلت سرمایه به مثابه کل که یک موجودیت جدا از سرمایه‌های منفرد خاص است ناشی از خصلت مشترک تمام سرمایه‌هاست: "وجه مشترک همه‌ی سرمایه‌ها قابلیتشان برای افزایش ارزش آن-هاست. این واقعیت که آن‌ها به طور مستقیم یا غیر مستقیم ارزش اضافی خلق شده در روند تولید سرمایه‌داری را تصرف می‌کنند"^{۱۸}. از منظر سرمایه به مثابه یک کل

۱۸- سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، رومن روسدولسکی

است که می‌توان سرمنشأ و مقدار ارزش اضافی را تعیین نمود که در روند تولید به وجود می‌آید. در این دیدگاه کل ارزش اضافی تولید شده در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فارغ از اینکه توسط کدام سرمایه‌منفرد و در کدام حیطة‌ی تولید به وجود آمده است بررسی می‌شود هرچند که برای نشان دادن سازوکار خلق این ارزش اضافی نیاز به مثال‌هایی از سرمایه‌دار منفرد و یا کارگر منفرد است اما آن‌ها فقط بازنمایی‌کننده‌ی کل طبقه سرمایه‌دار و کل طبقه کارگر هستند. "از این زاویه سرمایه‌منفرد را باید صرفاً به عنوان خرده‌های سرمایه اجتماعی در نظر بگیریم که حرکت آن و نیز حرکت سرمایه‌های منفرد، در عین حال یک حلقه‌ی منسجم در حرکت سرمایه‌ی متراکم است که هرچند فقط مجموع سرمایه‌های منفرد است - خصلتی مغایر با خصلت هر سرمایه‌دار منفرد را به نمایش می‌گذارد."^{۱۹} با وجود اینکه سرمایه به مثابه یک کل که موجودیتی مستقل از سرمایه‌های منفرد دارد، مفهومی انتزاعی است اما با پیشرفت تولید سرمایه‌داری و ظهور شرکت‌های سهامی این مفهوم انتزاعی هر چه بیشتر به واقعیت نزدیک می‌شود. همانگونه که کار مجرد اجتماعی با پیشرفت سرمایه‌داری و رشد تقسیم کار و ورود ماشین‌آلات واقعیت می‌یابد به گونه‌ای که در واقعیت نیز تمایزهای میان کارهای گوناگون هرچه بیشتر رخت بر می‌بندد و برخلاف گذشته نیروهای کار قابلیت کوچ از یک شاخه به شاخه‌ای دیگر را می‌یابند.

۱۹- همان.

برای فهم چگونگی توزیع ارزش اضافی تولید شده میان سرمایه‌داران باید از منظر سرمایه متعدد نگریست. رقابت بر روی توزیع ارزش اضافی تولید شده کل توسط سرمایه اجتماعی کل تاثیر می‌گذارد و تفاوتی کمی میان ارزش اضافی تولید شده توسط یک سرمایه منفرد و ارزش اضافی تصاحب شده توسط او ایجاد می‌کند. این تفاوت تا آنجاست که در اشکال غیرصنعتی سرمایه ارزش اضافی تولید نمی‌شود اما تصاحب می‌شود.

نشان دادن تفاوت ارزش اضافی و سود و نرخ ارزش اضافی و نرخ سود برای روشن شدن موضوع مفید است. از منظر سرمایه کلی، مقدار ارزش اضافی تولید شده با مقدار سود کل سرمایه‌داران برابر است اما ارزش اضافی تولید شده توسط هر سرمایه منفرد با سود آن متفاوت است که در اثر رقابت و همترازی سازی نرخ سود قابل توضیح است. بنابراین آنچه در نگاه از منظر سرمایه‌های متعدد متناقض با واقعیت به نظر می‌رسد در سرمایه کلی به عنوان موجودیتی مجزا از سرمایه‌های منفرد منطبق بر واقعیت است. از منظر سرمایه متعدد، رقابت میان سرمایه‌داران منفرد چنین انتظاری را به وجود می‌آورد که سرمایه‌هایی با مقدار حجم برابر فارغ از نسبت میان سرمایه ثابت و متغیر آن‌ها سود برابر دریافت کنند. در چنین بستری سرمایه تاجر که از بخش ثابت و متغیر تشکیل نمی‌شود نیز بر اساس این منطق، سود دریافت می‌کند. امکان کوچ نیروهای کار و سرمایه از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر که با صنعت بزرگ و نظام‌های

مالی و اعتباری ممکن گردید زمینه را برای وجود نرخ سود میانگین فراهم نمود. نرخ سود میانگین بر اساس نسبت ارزش اضافی تولید شده‌ی کل بر روی کل سرمایه به کاررفته (شامل ثابت، متغیر و هزینه‌های نامولد) محاسبه می‌شود و هر بخشی از سرمایه متناسب با کل سرمایه‌ی انفرادی‌اش سود میانگین دریافت می‌کند و بدینسان کالاها به قیمت تولیدی^{۲۰} که متفاوت از ارزش واقعی‌شان است فروخته می‌شوند.

از منظر سرمایه‌های متعدد، روابط اشکال غیرصنعتی سرمایه با سرمایه صنعتی و همچنین تمایزات شاخه‌های مختلف سرمایه صنعتی و ارزش مصرفی‌های گوناگون تولید شده در نظر گرفته می‌شود و روابط میان سرمایه‌های متعدد بررسی می‌شود.

۲۰- قیمت تولیدی برابر است با قیمت تمام شده به علاوه‌ی سود میانگین. قیمت تمام شده با هزینه‌هایی که سرمایه‌دار برای یک کالا پرداخت کرده برابر است که در بردارنده‌ی هزینه‌های مربوط به سرمایه‌ی متغیر و ثابت نیز هست. سود میانگین که از حاصلضرب نرخ سود میانگین در کل سرمایه‌ی تخصیص یافته‌ی سرمایه-دار منفرد بدست می‌آید، به قیمت تمام شده اضافه می‌شود و قیمت تولیدی تشکیل می‌شود. جمع قیمت‌های تولیدی کالاها در یک چارچوب اقتصادی معین (بدون در نظر گرفتن تجارت برون مرزی) با مجموع ارزش‌های کالاها تولید شده برابر است، زیرا دسته‌ای از قیمت تولیدی کالاها به این طریق بالاتر از ارزش‌شان و دسته‌ای دیگر پایین‌تر از ارزش‌شان قرار می‌گیرند به گونه‌ای که انحراف‌ها همدیگر را خنثی می‌کنند (سرمایه جلد سوم، فصل نهم، تشکیل نرخ عمومی سود). سرمایه در واقعیت امر در رقابت و توسط سرمایه‌های متعدد تجلی می‌یابد و مفاهیم نرخ سود میانگین و قیمت تولید در این بستر پدید می‌آیند اما مسئله اینجاست که پیش شرط قیمت تولید نرخ سود میانگین است و پیش شرط نرخ سود میانگین، نرخ سود اختصاصی در هر شاخه‌ی تولید است که برابر با حاصل تقسیم ارزش اضافی بر کل سرمایه تخصیص یافته در آن شاخه است. بنابراین بدون درک ارزش اضافی- که از منظر سرمایه به مثابه کل فهمیده می‌شود- نمی‌توان قیمت تولیدی، نرخ سود میانگین و به طور کلی ویژگی‌های سرمایه منفرد که در رقابت متجلی می‌شود را بر اساس روابط سرمایه درک کرد.

منظر سرمایه کلی تفاوت ورودی و خروجی کل سرمایه را نشان می‌دهد در حالی که منظر سرمایه متعدد توزیع این افزایش ارزش را در میان سرمایه‌های منفرد چه در شکل صنعتی و چه در شکل غیرصنعتی نشان می‌دهد.

سرمایه به مثابه‌ی یک کل مجموعه ارزش‌های در دست سرمایه‌های منفرد است که مطابق با مفهوم سرمایه در حال خودگسترشی است. اشکال غیرصنعتی سرمایه که بخشی از ارزش اضافی تولید شده در حیطه‌ی تولید را تصاحب می‌کنند در این خودگسترشی نقش مستقیم ندارند. رابطه‌ی این اشکال سرمایه با سرمایه صنعتی در وهله اول به عنوان رابطه میان سرمایه‌ها در هنگام نظاره‌ی سرمایه به مثابه کل کنار گذاشته می‌شود. از این منظر کل سرمایه‌ی موجود در جامعه در مقابل کل کار مولد اجتماعی قرار می‌گیرد و با به کارگیری نیروی کار و بالفعل کردن آن، ارزش اضافی تولید می‌کند و مقدار کل سرمایه اجتماعی را افزایش می‌دهد. ارزش‌افزایی به عنوان هدف غائی تولید سرمایه‌داری، موجب می‌شود که از منظر این شیوه‌ی تولید، کاری مولد باشد که به تولید ارزش اضافی و در نتیجه گسترش کل سرمایه بینجامد. چنین ویژگی در کاری است که توسط سرمایه صنعتی (در شکل تولیدی آن) بهره برداری می‌شود.

۵- اشکال صنعتی و غیرصنعتی سرمایه

ارزش اضافی به واسطه‌ی خرید نیروی کار در حیطه گردش و مصرف آن در کنار وسایل تولید در حیطه‌ی تولید خلق می‌شود. نیروی کار به عنوان کالای ویژه‌ی خریداری شده توسط سرمایه‌دار، توضیح دهنده‌ی راز تولید سرمایه‌دارانه است که منجر به خلق ارزش اضافی می‌شود. کار خالق ارزش است اما تنها تصاحب کار غیر است که منجر به خلق ارزش اضافی می‌شود. برای مثال خیاطی که پارچه را به کمک ابزارش به پیراهن تبدیل می‌کند، با حفظ ارزش پارچه ارزشی جدید را در قالب ارزش مصرفی جدید پیراهن تولید می‌کند. فزونی ارزش پیراهن نسبت به پارچه به خاطر کار منعقد شده‌ی بیشتر در آن است اما این ارزش افزوده شده را نمی‌توان ارزش اضافی نامید. چرا که ناشی از تصاحب کار غیر نیست. بنابراین کاری است که تحت تولید سرمایه‌دارانه انجام نمی‌شود و ارزش اضافی نمی‌آفریند و در نتیجه کار مولد نیست. تصاحب کار غیر و به کارگیری آن برای تولید کالا توسط سرمایه صنعتی صورت می‌پذیرد. خود سرمایه صنعتی همزمان در سه شکل وجود دارد: شکل پولی، مولد و کالایی. سه شکل گذرا که سرمایه صنعتی به طور مداوم به شکل آن‌ها در می‌آید. هنگامی که سرمایه‌دار با پول حاصل از فروش کالاهایش، نیروی کار و وسایل تولید را می‌خرد، سرمایه صنعتی او از شکل پولی به شکل کالایی در می‌آید و در حیطه تولید و هنگام استفاده از این کالاهای خریداری شده شکل کالایی سرمایه به شکل مولد در

می‌آید. در این شکل مولد سرمایه صنعتی است که ارزش‌افزایی سرمایه به واسطه‌ی خلق ارزش اضافی ناشی از تفاوت ارزش نیروی کار با ارزش ناشی از کار رخ می‌دهد. بخشی از ارزش ایجاد شده که معادل‌اش توسط سرمایه‌دار پرداخت نشده است ارزش اضافی سرمایه‌دار است. پس از طی کردن مرحله‌ی تولید، سرمایه‌ی صنعتی از شکل مولد دوباره به شکل کالایی در می‌آید اما این بار کالاهایی که ارزش‌شان بیش از ارزش کالاهایی است که به عنوان وسایل تولید وارد حیطه‌ی تولید شده بودند. ارزش پیشین به علاوه ارزش اضافی در این کالاها مستتر است تا این که با فروش آن‌ها در حیطه‌ی گردش دوباره به شکل پولی در آیند. پول حاصل شده نمایانگر ارزشی بیش از پولی است که در ابتدای چرخه برای خرید کالاهای نیروی کار و وسایل تولید پرداخت شده بود. ارزش اضافی و ارزش پرداخت شده اولیه در چشم به هم‌زدنی تمایزشان از بین می‌رود و با هم به شکل سرمایه پولی در می‌آیند که می‌تواند همچون پیشین به خرید کالاها برای تولید پردازد.

آنچه که مارکس سرمایه صنعتی می‌نامد الزاماً سرمایه‌ای نیست که در کارخانه و همراه با صنعت بزرگ به کار انداخته می‌شود. همانطور که مارکس در جلد یکم سرمایه تشریح می‌کند شاخه‌های گوناگون تولید گرایش به شیوه‌ی تولید کارخانه‌ای دارند اما در هر زمان شاخه‌هایی وجود دارد که بر اساس تولید کارگاهی عمل می‌کنند مانند

دوران ابتدایی ورود ماشین‌ها که تولید خود ماشین بر اساس تولید کارگاهی انجام می‌شد و به تدریج این شاخه به سمت تولید ماشین توسط ماشین پیش رفت. از طرف دیگر شاخه‌هایی که ارزش مصرفی تولید شده آن‌ها پیکر مادی نمی‌یابد (که به آن‌ها تولید کننده خدمات گفته می‌شود) در فضایی که به نام کارخانه می‌شناسیم تولید نمی‌کنند مانند صنعت حمل و نقل^{۲۱}، آموزش و درمان. بنابراین انواع مختلف سازمان و تقسیم کار و مادی یا غیر مادی بودن تولیدات ارتباطی به مفهوم سرمایه صنعتی به عنوان سرمایه مربوط به حیطة تولید ندارد، سرمایه‌ای که با خرید وسایل تولید و با استفاده از نیروی کار، ارزش مصرفی‌ای تولید می‌کند که الزاماً پیکر مادی ندارد اما در

۲۱- "آنچه صنعت حمل و نقل می‌فروشد، تغییر خود محل است. اثر سودمندی که تولید می‌شود، با فرآیند حمل و نقل، پیوندی ناگسستنی دارد. یعنی فرآیند تولیدی که خاص صنعت حمل و نقل است. افراد و کالاها با وسایل حمل و نقل مسافرت می‌کنند، و سفرشان یعنی حرکت مکانی‌شان، دقیقاً فرآیند تولیدی است که با این وسایل انجام می‌شود. اثر سودمند فقط می‌تواند در جریان فرآیند تولید مصرف شود؛ این اثر، همانند شیئی مصرفی که متفاوت از این فرآیند است، یعنی شیئی که چون کالای تجاری عمل می‌کند و همچون کالا پس از تولید به گردش در می‌آید، وجود ندارد. با این همه، ارزش مبادله‌ای این اثر سودمند، مانند ارزش هر کالای دیگری توسط ارزش عناصر تولید که در آن مصرف شده‌اند (نیروی کار و وسایل تولید)، به اضافه‌ی ارزش اضافی ایجاد شده توسط کار اضافی کارگران شاغل در صنعت حمل و نقل تعیین می‌شود. این اثر سودمند از لحاظ مصرفش نیز درست مانند کالاهای دیگر عمل می‌کند. اگر به صورت فردی مصرف شود، آن‌گاه ارزش آن در جریان مصرفش از بین می‌رود؛ اگر به صورت بارآور مصرف شود، آن‌گاه خود مرحله‌ای از تولید کالاهایی است که حمل می‌شوند و ارزش آن به عنوان افزوده‌ای به خود کالا انتقال داده می‌شود... در اینجا خود فرآیند تولید و نه محصولی جدا شدنی از آن پرداخت و مصرف می‌شود." سرمایه جلد دوم، ترجمه حسن مرتضوی، نشر لاهیتا.

هر صورت کالای مادی یا خدمتی به شکل کالا تولید می‌کند که ارزش اضافی در آن مستتر است.

ارزش اضافی تنها در سرمایه از نوع صنعتی و در شکل مولد آن خلق می‌شود. در این حیطة است که سرمایه از اجزاء نیروی کار و وسایل تولید تشکیل می‌شود. وسایل تولید به مثابه کار مرده در برابر کار زنده‌ی کارگر قرار می‌گیرد و کار زنده علاوه بر حفظ و انتقال ارزش کار مرده، ارزش جدید را خلق می‌کند. ارزش کار مرده سرمایه ثابت، و ارزش نیروی کار سرمایه متغیر این بخش مولد را تشکیل می‌دهد. باید در نظر گرفت که این تقسیم‌بندی تنها در شکل مولد سرمایه از سرمایه صنعتی است که به واقع حضور دارد و در شکل پولی یا کالایی این تمایز به صورت واقعی نیست و فراتر از این باید توجه نمود که در اشکال تجاری یا بهره‌آور سرمایه نیز نمی‌توان از این دو بخش استفاده کرد. چرا که این دو بخش نشانگر تفاوت نقش وسایل تولید و نیروی کار به عنوان اجزاء سرمایه مولد در فرآیند تشکیل ارزش هستند. ارزش آن بخش از سرمایه که صرف خرید وسایل تولید می‌شود در فرآیند کار، تنها ارزش خود را به محصول منتقل می‌کند و هیچ تغییر ارزشی ناشی از فرآیند تولید در ارزش‌اش به وجود نمی‌آید و از این رو سرمایه ثابت نامیده می‌شوند. ارزش آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌شود در فرآیند تولید ارزش‌اش تغییر می‌کند. صرف نیروی کار علاوه بر بازتولید ارزش خود، ارزش اضافی هم تولید می‌کند و از این رو این بخش از

سرمایه، سرمایه متغیر نامیده می‌شود. بنابراین برای مثال در سرمایه تجاری که نه ارزش و نه ارزش اضافی پدید نمی‌آید چنین تمایزی نباید طرح شود. در نتیجه کار مولد کاری است که با سرمایه متغیر مبادله می‌شود.

برخی به اشتباه مقولات معرفی شده مانند سرمایه ثابت و متغیر را به یک دسته اسامی نسبت می‌دهند در صورتی که بر اساس کارکرد ویژه‌ی این چیزها در فرآیند تولید است که این انتساب صورت می‌گیرد. برای مثال کامپیوتر می‌تواند در جایی به عنوان محصول خارج شود و در جایی دیگر به عنوان وسیله‌ی تولید و جزئی از سرمایه ثابت به کار رود. کامپیوتر به عنوان جزء لازمی برای تولید کالا در آنجا که ابزاری برای طراح محصول است ارزش خود را به تدریج به کالاها منتقل می‌کند اما کامپیوتر در اختیار سرمایه‌دار تجاری برای محاسبات مالی اش سرمایه ثابت محسوب نمی‌شود چرا که تشکیل ارزشی رخ نمی‌دهد که بحثی بر سر چگونگی نقش ایفا کردن کامپیوتر در تشکیل ارزش وجود داشته باشد. یا مزد کارگر در محدوده‌ی سرمایه مولد است که سرمایه متغیر را بازنمایی می‌کند در حالی که مزد کارگر در اشکال غیرصنعتی سرمایه نمی‌تواند نمایانگر سرمایه متغیر باشد.

از منظر سرمایه به مثابه کل شکل مولد سرمایه صنعتی است که با بهره‌برداری از کار کارگران مولد به تولید ارزش اضافی می‌پردازد و حجم سرمایه به مثابه کل را افزایش می‌دهد. در جریان فروش کالاها و تبدیل شکل کالایی به شکل پولی ارزش اضافی

متحقق می‌شود و در این فرآیند ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه‌دار صنعتی به اشکال گوناگونی از جمله بهره و سود تجاری در می‌آید که همه اجزاء تشکیل دهنده‌ی ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه صنعتی را تشکیل می‌دهند.

باید توجه کرد که سرمایه صنعتی واحد، همزمان در هر سه شکل یاد شده متجلی می‌شود که به صورت چرخه‌ای پس از گذراندن مراحل به شکل دیگر در می‌آیند. سرمایه صنعتی در شکل پولی و شکل کالایی در ارتباط با سرمایه‌های غیرصنعتی همچون سرمایه بهره‌آور و سرمایه تجاری قرار می‌گیرد. در واقع این دو شکل مرزهایی را تعیین می‌کند که اشکال غیرصنعتی سرمایه در این مرزها نقش آفرینی خود را آغاز می‌کنند. سرمایه تجاری و بهره‌آور که در عصر ماقبل سرمایه نیز حضور داشتند و در ابتدای تشکیل نطفه‌های تولید سرمایه‌داری بر سرمایه صنعتی سلطه یافته بودند، با تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هر چه بیشتر وابسته به سرمایه صنعتی می‌شوند. در عصر سرمایه، اشکال غیرصنعتی سرمایه بخشی از کارکردهای سرمایه صنعتی هستند که برای تسهیل بازتولید سرمایه موجودیت مستقل از سرمایه صنعتی یافته‌اند و با اینکه ارزش نمی‌آفرینند اما از این جهت سودمندند که "اکنون بخش کوچکتری از نیروی کار و زمان کار جامعه با این کارکردهای نامولد گره خورده است."^{۲۲} از آنجایی

۲۲- سرمایه جلد دوم. کارکردهای نامولد در بردارنده‌ی کارها و هزینه‌هایی است که ارزشی به کالا نمی‌افزایند و تنها صرف تغییر شکل ارزش از پولی به کالایی و یا بالعکس می‌شوند. این کارکردهای نامولد در حیطه گردش

که وقفه در طی کردن مراحل در چرخه‌ی سرمایه‌صنعتی یا تغییر شکل ارزش سرمایه از شکل کالایی به پولی و شکل پولی به کالایی، روند بازتولید را مختل می‌کند. سرمایه‌تجاری با خرید کالاها از سرمایه‌داران صنعتی از اختلال جلوگیری می‌کند. به گونه‌ای که با خرید کالای تولیدی به قیمتی پایین‌تر از ارزش (اگر کل سرمایه کالایی را در مقابل کل سرمایه‌بازرگانی در نظر بگیریم) و فروختن آن به ارزش واقعی کالا سود می‌کند. هم‌چنین سرمایه‌تجاری در تغییر شکل پولی به کالایی نیز در خرید کالاهای سرمایه‌های صنعتی تولیدکننده وسایل تولید مانند ماده خام و ابزار و فروش آن‌ها به سرمایه‌دار صنعتی دیگر نقش ایفا می‌کند. سود سرمایه‌های غیرصنعتی بخشی از ارزش اضافی است که کل سرمایه‌داران صنعتی با بهره‌برداری از کار مولد کارگران تولید کرده است و در اینجاست که تمام بخش‌های گوناگون سرمایه در قامت یک طبقه در برابر کارگران مولد قرار می‌گیرند.

۶- کار غیر مولد در حیطه گردش

مبادله کالاها در حیطه گردش و خارج از واحد تولیدی رخ می‌دهد. حیطه‌ای که سرمایه‌دار صنعتی در شکل مولد خود حضور ندارد. حیطه گردش است که در آن

اقتصادی انجام می‌شوند و با تکامل تقسیم کار افرادی از طبقه سرمایه‌دار به طور تخصصی در بخش‌هایی از آن فعال می‌گردند و تمرکز در انجام این کارکردها هزینه‌های نامولد کل سرمایه را کاهش می‌دهد.

شکل کالایی سرمایه به شکل پولی آن و بالعکس تبدیل می‌شود. خرید و فروش کالاها که ارزش کالاها در این بستر متحقق می‌شود نیاز به صرف کارهای گوناگونی دارد. برخی از این کارها ادامه‌ی فرآیند تولید در حیطه گردش هستند که درون بازار هم ادامه دارند. این کارها شامل حمل و نقل کالاها، ذخیره‌سازی و حتی بسته‌بندی درون فروشگاه نیز می‌شود که می‌تواند توسط سرمایه‌دار صنعتی یا سرمایه‌دار بازرگان انجام شود اما در هر دو صورت در چنین کارهایی یا ارزش مصرفی تغییر می‌کند و یا از تغییرش جلوگیری می‌شود و ارزش و ارزش اضافی تولید می‌شود.

گردش اقتصادی کالاها متناظر با تغییر مکان کالاها به خارج از واحد تولیدی و در دسترس خریدار قرارگرفتن نیست. گردش اقتصادی محدود به تغییر شکل ارزش سرمایه است. معامله، چانه‌زنی، تبلیغات، محاسبه قیمت، سود و مالیات برای دو طرف مبادله‌کننده کالا کارهایی لازم هستند که نیاز به صرف زمان دارند. برای روشن شدن عدم تشکیل ارزش و ارزش اضافی در چنین کارهایی به نقل قولی از مارکس رجوع می‌کنیم:

"اگر دو نفر هر یک فرآورده‌ای تولید کنند اما کارشان بر تقسیم کار مبتنی باشد به نحوی که ناگزیر از مبادله‌ی با یکدیگر باشند، یعنی تولید فرآورده‌شان بستگی داشته باشد به ارضای نیازهایشان از طریق مبادله با یکدیگر، در این صورت بدیهی است زمانی که صرف این مبادله می‌کنند، یعنی معامله و چانه‌زنی‌ها و محاسبات قبل از

معامله، هیچکدام ذره‌ای بر فرآورده یا ارزش مبادله‌ای آن نمی‌افزاید. اگر الف ادعا کند که مبادله برایش با صرف وقت زیاد همراه بوده، ب هم می‌تواند همین ادعا را داشته باشد. هر دو درست به یک اندازه در این کار وقت صرف کرده‌اند، یعنی زمان مبادله زمان مشترک هر دو است. اگر الف از ب بابت فرآورده‌اش ۱۰ تالر-یعنی معادل آن را - بخواهد و از بابت وقت صرف شده‌اش ۱۰ تالر دیگر مطالبه کند، در این صورت دومی خواهد گفت: لابد دیوانه شده‌ای. این هدر شدن وقت ناشی از تقسیم کار و ضرورت مبادله است... هزینه‌های گردش به طور اخص (که در داد و ستد پولی تحولی مستقل و مهم ایجاد می‌کنند) را نمی‌توان به زمان کار مولد تبدیل کرد هرچند که تبدیل کالا به پول و پول به کالا ماهیتش چنان است که زمان می‌برد، یعنی زمانی صرف می‌شود تا سرمایه از شکلی به شکل دیگر درآید. حال ممکن است الف و ب به این نتیجه برسند که با قرار دادن شخص ثالث ج به عنوان واسطه‌ی میان خود، مقداری در وقت صرفه‌جوئی کنند یعنی زمان لازم برای فرآیند گردش را آن شخص ثالث تأمین کند؛ این امر وقتی پیش می‌آید که مبادله‌گران به تعداد کافی وجود داشته باشند^{۲۳}

به این ترتیب سرمایه‌دار بازرگان به عنوان بخشی از کل سرمایه از سرمایه صنعتی جدا می‌شود تا با محدود شدن کارگردش به حیطه گردش، در زمان گردش کل کالاهای

۲- گروندریسه جلد دوم، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، نشر آگه.

تولید شده صرفه جویی نماید اما در هر صورت سرمایه‌دار صنعتی نیز به افرادی نیاز دارد که به مکاتبه و چانه‌زنی با بازرگان بپردازند و یا بازاری برای فروش کالاهای خود بیابند. چنین کارهایی نیاز به تجهیزاتی مانند کامپیوتر، دفتر بازرگانی، وسایل ارتباطی و ... دارند. فرآیند گردش به اندازه فرآیند تولید برای تولید کالایی سرمایه‌دارانه اهمیت دارد و کار مورد نیاز برای گردش به همراه وسایل مورد نیاز آن مستلزم صرف هزینه‌هایی از سوی سرمایه‌دار صنعتی است. این هزینه‌ها غیر مولدند^{۲۴} و در حالیکه کل سرمایه به کار رفته را افزایش می‌دهند، ارزش نمی‌افزایند و منجر به کاهش نرخ سود تولید شده توسط کل سرمایه‌داران صنعتی می‌شوند. در چنین بستری گسترش و تمرکز سرمایه بازرگانی فهمیده می‌شود که به کاهش هزینه‌های غیر مولد گردش برای سرمایه‌دار صنعتی می‌انجامد. البته باید توجه نمود که همچنان این هزینه‌ها برای کل طبقه سرمایه‌دار غیر مولدند اما با تمرکز آن در دست سرمایه‌داران بازرگان میزان آن کاهش می‌یابد.

از سویی دیگر باید به اثری توجه کرد که زمان گردش بر ارزش‌افزایی سرمایه صنعتی می‌گذارد. زمان برگشت سرمایه از مجموع زمان تولید و زمان گردش تشکیل می‌شود. تنها زمانی از تولید که به زمان کار تعلق دارد ارزش سرمایه را افزایش می‌دهد و زمان

۲۴- این کارکردها چه توسط سرمایه‌دار صنعتی انجام شود چه توسط سرمایه‌دار غیرصنعتی تغییری در غیر مولد بودن آن از منظر سرمایه کلی ایجاد نمی‌کند.

گردش و زمانی از تولید که به کار اختصاص ندارد ارزشی به سرمایه نمی‌افزاید. از این رو گرایش به کم کردن وقفه‌های کار در زمان تولید از طریق سازمان‌دهی نوین کار از لحاظ زمان‌بندی و چیدمان کارخانه و هم‌چنین افزایش سرعت گردش به واسطه‌ی نظام‌های اعتباری، ساز و کارهای جدید سفارش‌دهی و توسعه‌ی ارتباطات و حمل‌ونقل درک می‌شود. در صورت ثابت ماندن شرایط دیگر، سرعت گردش به واسطه‌ی کم کردن زمان برگشت می‌تواند جایگزین حجم سرمایه شود. به طوری که حجم ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه ۱۰۰ واحدی که در سال ۲ بار برگشت می‌کند معادل حجم ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه ۲۰۰ واحدی است که در سال ۱ بار برگشت دارد. از این تأثیر غیر مستقیم بر افزایش حجم ارزش اضافی تولید شده نمی‌توان نتیجه گرفت که کار در حیطه‌ی گردش ارزش اضافی تولید می‌کند و بنابراین مولد است چون ارزشی که به سرمایه‌ی ۱۰۰ واحدی در هر برگشت اضافه می‌شود برابر با حاصلضرب نرخ ارزش اضافی در سرمایه متغیر آن است و این ارزش اضافی توسط کارگران مولدی تولید می‌شود که مستقیماً در استخدام آن سرمایه مولد هستند. "به این صورت کاهش یا افزایش سرعت گردش صرفاً زمانی را که طی آن سرمایه قادر نیست کار مولد استخدام کند و ارزش خود را بالا ببرد کاهش یا افزایش می‌دهد." ۲۵

خط تمایز پررنگی نمی‌توان بین سرمایه‌داران منفرد پیرامون نقش‌های سرمایه‌دار صنعتی و غیرصنعتی کشید. بخشی از سرمایه‌ی سرمایه‌دار واحدی که سرمایه‌اش در نوع صنعتی به کار می‌رود می‌تواند به انواع غیرصنعتی سرمایه متعلق باشد. او می‌تواند کالاهایش را بدون وساطت سرمایه‌دار دیگری بفروشد و در آن‌جا نقش سرمایه‌دار تجاری را ایفا می‌کند و یا سرمایه‌دار تجاری بخشی از فعالیت‌هایش به تشکیل ارزش مربوط می‌شود که در آنجا نقش سرمایه‌دار صنعتی را ایفا می‌کند. بنابراین در حیطه‌ی تولید، ارزش مصرفی جدیدی خلق و یا ارزش مصرفی پیشین دچار دگرگونی و یا از دگرگونی آن جلوگیری می‌شود. ارزش مصرفی‌هایی که در قالب مادی یا کالای مادی مجزایی ظهور می‌کنند و یا ارزش مصرفی‌هایی که حاصل خود کار هستند و بدون پیکریابی مادی در حین تولید، مصرف می‌شوند. حیطه گردش مربوط به بازار و خرید و فروش کالا است. در حیطه تولید، فعالیت‌های غیر تولیدی و مربوط به گردش می‌تواند انجام شود و در حیطه گردش فعالیت تولیدی و تشکیل ارزش و ارزش اضافی می‌تواند صورت پذیرد. برای مثال حمل و نقل ادامه فعالیت تولیدی در حیطه گردش است. "بنابراین سرمایه بازرگانی که از تمامی کارکردهای نامتجانسی مانند نگهداری، گسیل، حمل و نقل، جورسازی و جداسازی که می‌تواند با آن پیوند داشته باشد جدا شده و به کارکرد حقیقی خود یعنی خرید برای فروش محدود شده باشد، نه ارزش ایجاد می‌کند و نه ارزش اضافی، بلکه صرفاً تحقق آن‌ها و از این طریق مبادله‌ی

بالفعل کالاها، یعنی انتقال آن‌ها از دستی به دست دیگر و در عین حال سوخت و ساز جامعه را وساطت می‌کند"

سرمایه‌دار بازرگان با صرف هزینه‌هایی که برای نیروی کار بازرگانی و وسایل مورد نیازش می‌کند در نرخ عمومی سود اثر می‌گذارد و متناسب با اندازه‌اش سود دریافت می‌کند. کارکنان بخش بازرگانی با تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل کارگران مزدبگیری در می‌آیند که مزدشان بر اساس ارزش نیروی کار پرداخت می‌شود که متناسب با کل ساعت کار انجام شده نیست. بنابراین این کارگران توسط سرمایه بازرگان بهره‌کشی می‌شوند با این تفاوت که سرمایه‌دار صنعتی با بهره‌کشی از کارگران خود ارزش اضافی تولید می‌کند اما سرمایه‌دار بازرگان با این بهره‌کشی انتقال ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مولد به خود را ممکن می‌گرداند. ارزش اضافی پیش-شرط سود تجاری است و کار بازرگانی این سود را متحقق می‌کند. از طرفی کل طبقه سرمایه‌دار از بهره‌کشی کارگران بازرگانی به واسطه صرفه‌جویی در هزینه‌های نامولد نفع می‌برد و این بار کل بخش‌های طبقه سرمایه‌دار در مقابل کل بخش‌های طبقه کارگر ظاهر می‌گردد. با تمرکز بیشتر سرمایه بازرگان، ورود فناوری‌های جدید، تقسیم کار و شدت یافتن کار وضعیت کلی کارگران نامولد بازرگانی هر چه بیشتر مشابه کارگران مولد می‌شود و فرآیند کار بازرگانی به سمت کار بیگانه شده‌ی درون کارخانه

میل پیدا می‌کند.^{۲۶} البته شکل پرداخت مزد به برخی کارکنان بازرگانی که به علت نوع رابطه‌ای که به عنوان مدیر با سرمایه دارند و مزدشان نه بر اساس ارزش نیروی کار بلکه براساس بخشی از سود پرداخت می‌شود، نباید منجر به قلمداد کردن آن‌ها در زمره کارگران بازرگانی شود.

ارزش سرمایه اولیه بازرگان پس از طی کردن زمان برگشت افزایش می‌یابد و با وجود اینکه پیش‌شرط این افزایش، ارزش اضافی خلق شده در حیطه‌ی تولید است اما پول-پول بیشتر به عنوان فرمول عام سرمایه برای سرمایه او مصداق پیدا می‌کند. مارکس در جلد سوم سرمایه می‌نویسد: "هزینه‌های گردش برای سرمایه‌دار صنعتی به عنوان هزینه‌های غیر مولد در می‌آید که به واقع این چنین است. برای بازرگان این هزینه‌ها به عنوان منبع سودش در می‌آید که بر اساس نرخ عمومی سود معین متناسب با این هزینه‌هاست. بنابراین مبلغ صرف شده برای این هزینه‌های گردش، برای سرمایه بازرگانی سرمایه‌گذاری مولد محسوب می‌شود و به این دلیل کار بازرگانی را که می‌خرد نیز برای او مولد است"^{۲۷}

۲۶- در ابتدا افرادی که در این بخش از حیطه گردش به کار گماشته می‌شدند به علت کمیاب بودن مهارت‌های مورد نیاز و نوع ارتباطاتشان از وضعیت ممتازی برخوردار بودند اما به تدریج با رشد تقسیم کار در این حوزه و آموزش عمومی مهارت‌ها، این موقعیت ممتاز از بین می‌رود.

۲۷- سرمایه جلد سوم.

مارکس در این نقل قول از منظر سرمایه متعدد و منفرد به موضوع نگرسته است که هزینه‌های وسایل و کار مورد نیاز بازرگانی برای او منشأ سود است اما بهتر است برای مغشوش نشدن مفهوم سرمایه مولد که از منظر سیستم سرمایه‌داری و سرمایه به مثابه کل تعریف می‌شود عنوان سودآور برای کار مخصوص بازرگانی در نظر گرفته شود.

۷- تمایز کار مولد و غیر مولد^{۲۸}

کاری که ارزش اضافی و در نتیجه ضد خود یعنی سرمایه را تولید می‌کند کار مولد است. با توجه به تولید ارزش اضافی کار مولد دارای ویژگی‌های زیر است که هر کدام ویژگی قبل از خود را درون خود حمل می‌کند:

الف) تولید ارزش مصرفی: کار مولد ارزش مصرفی تولید می‌کند که نیازهای انسان را چه مادی و چه معنوی رفع می‌کند. این ارزش مصرفی می‌تواند پیکر مادی داشته باشد مانند میزی که کارگر با تغییر ارزش مصرفی پارچه و قیچی تولید می‌کند و یا اثر سودمند خود کار باشد که پیکر مادی نمی‌یابد و مستقیماً در حین تولید مصرف می‌شود مانند کار در صنعت حمل و نقل که جابه‌جایی به عنوان ارزش مصرفی در حین

۲۸- در این بخش، از مقاله کار مولد و نامولد نوشته احمد توناک و سنگور سوران، ترجمه حسن آزاد، بهره برده شده است.

تولید مصرف می‌شود و به شکل محصولی مادی پس از کار وجود ندارد. کاری که ارزش مصرفی تولید نکند نمی‌تواند مولد باشد برای مثال نتیجه‌ی کاری که مأمور مالیات انجام می‌دهد هیچگونه نیاز انسانی را برطرف نمی‌کند در نتیجه ارزش مصرفی تولید نمی‌کند و به کارگیری آن برای بازتولید شیوه‌ی تولید مسلط است هرچند او نیز ارزش نیروی کار خود را در قالب مزد دریافت می‌کند.

ب) تولید ارزش مصرفی در قالب کالا: نوع ارزش مصرفی برای تمایز مولد یا غیر مولد بودن کار اهمیتی ندارد. حضور ارزش مصرفی از این جهت اهمیت دارد که ارزش مبادله‌ای بدون چنین پیکری نمی‌تواند حضور داشته باشد. بنابراین تولید ارزش مصرفی در قالب کالا یا ارزش مصرفی واجد ارزش مبادله از ویژگی‌های کار مولد است چرا که کاری که فرد برای مصرف خودش انجام می‌دهد کار مولد محسوب نمی‌شود.

ج) تولید کالا در قالب سرمایه، مبادله کار با سرمایه:

تولیدکننده‌ی کالایی که مالک ابزار خودش است (خرده بورژوا) و برای مثال کفشی را تولید می‌کند کار مولد انجام نمی‌دهد هر چند ارزش مصرفی و ارزش مبادله را در قالب کالا تولید می‌کند به این دلیل که ارزش اضافی بدون تصاحب کار غیر معنایی ندارد. او ارزش را به چرم می‌افزاید و با فروش کفش می‌تواند کالایی بخرد که نیازش برطرف شود در نتیجه دارایی او افزایش نمی‌یابد و خصلت ارزش‌افزایی برای ارزش او نمی‌توان قائل شد. پس تولید کالا در قالب سرمایه ویژگی دیگر کار مولد است. یعنی

کاری که به عنوان ارزش مصرفی نیروی کار با سرمایه مبادله می‌شود می‌تواند کار مولد باشد. کاری که با پول یا درآمد مبادله می‌شود نه تنها دارائی ارزش فرد خریدار را بیشتر نمی‌کند بلکه آن را کاهش می‌دهد و پول او خرج می‌شود در صورتی که سرمایه‌دار با مبادله‌ی سرمایه‌اش با نیروی کار و در اختیار گرفتن ارزش مصرفی نیروی کار که همانا کار است پولش را پرداخت می‌کند تا پس از مدتی آن را با مقدار بیشتر شده‌اش پس بگیرد. مبادله‌ی کار با درآمد می‌تواند شکل مزدی هم داشته باشد و این نباید موجب گمراهی شود. خدمتکاری که در خانه به نظافت خانه می‌پردازد، اثر سودمند کارش را به عنوان ارزش مصرفی به صاحبخانه می‌فروشد و در قبال آن مزد دریافت می‌کند. پولی که صاحبخانه به او می‌دهد سرمایه نیست بلکه از درآمد او خرج می‌شود. کار خدمتکار خانگی نه از آن جهت که ارزش مصرفی‌اش در پیکر مادی وجود ندارد بلکه از آن جهت که با سرمایه مبادله نمی‌شود مولد نیست. در صورتی که شرکتی خدمتکاران را به استخدام خود درآورد و آن‌ها را به خانه‌های مختلف برای نظافت بفرستد خدمت آن‌ها به شکل کالا در می‌آید و کار خدمتکاران با سرمایه متغیر مبادله می‌شود و حاصل آن تولید ارزش اضافی است و کارکنان آن کارگر مولد محسوب می‌شوند.

"خدمات آشپز، خیاط، نظافتچی، راننده، و ... اگر با پول یا درآمد مبادله شوند مولد نیستند اما در صورتی که با سرمایه مبادله شوند مولد اند. در طی زمان این خدمات

هر چه بیشتر در قالب تولید سرمایه‌دارانه کالا ارائه می‌شوند و این افراد را در زمره کارگران مولد قرار می‌دهد."

(د) مبادله کار با شکل مولد سرمایه صنعتی:

از آنجایی که انواع غیرصنعتی سرمایه ارزشی به وجود نمی‌آورند، کاری که با سرمایه مولد مبادله می‌شود ارزش اضافی تولید می‌کند و در نتیجه مولد است. کار استفاده شده در سرمایه تجاری که برای تغییر شکل کالایی به پولی یا پولی به کالایی انجام می‌شود نه ارزش مصرفی جدیدی به وجود می‌آورد و نه تغییر در ارزش مصرفی و نه مانع از تغییر آن می‌شود و در نتیجه ارزش و ارزش اضافی نیز خلق نمی‌کند.

کار کارکنان دولت، مدیران و مهندسان از جمله بخش‌هایی است که مولد بودن یا نبودن آن دارای پیچیدگی‌هایی است که با توجه به ویژگی‌های کار مولد و نامولد می‌توانند ارزیابی شوند:

کارکنان دولت

هیچ نظام مبتنی بر طبقاتی را نمی‌توان بدون حضور دولت تصور کرد چون تضادهای میان طبقات (درونی و بیرونی) مانع از بقاء چنین جامعه‌ای می‌شود. بخش‌های مختلف دولت سرمایه‌داری در نهایت بر حسب هدف بقاء شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جهت‌گیری می‌کنند و این امر با واسطه‌های گوناگونی صورت می‌گیرد که در وهله‌ی اول منشأ این جهت‌گیری را رازآمیز می‌کند. از این منظر دولت خود را به اشکال گوناگونی ظاهر می‌کند که

ماهیتی نسبتاً مستقل از بخش‌های مختلف طبقه حاکم به آن می‌دهد. برای بررسی کار مولد و نامولد در کارکنان دولت اشکال مختلفی که دولت به خود می‌گیرد را باید تفکیک کرد. دولت در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک به شکل‌های مختلفی در می‌آید و در هر کدام از این شکل‌ها برای انجام کارکردهای ویژه‌ی خود کارکنانی را به استخدام در می‌آورد.

دولت در کارکرد خود به عنوان تسهیل شرایط سرمایه‌گذاری و بازتولید شرایط عام تولید درآمدهای خود را هزینه می‌کند و بخشی از این هزینه‌ها شامل خرید نیروی کار می‌شود. "کار ممکن است ضروری باشد اما مولد نباشد. پس همه‌ی شرایط عام و همگانی تولید-مادام که هنوز تولید به کمک سرمایه و تحت قواعد آن انجام نمی‌گیرد- از بخشی از درآمد عمومی، یعنی از خزانه دولت تغذیه می‌شوند، و کارگران حتی اگر نیروی مولد سرمایه را افزایش دهند، کارگر مولد نیستند."

سرمایه با پیش رفتن بر اساس منطق خود میل به ایجاد شرایط عام تولید بر اساس تولید سرمایه‌دارانه دارد به گونه‌ای که کار در شاخه‌هایی از تولید (راه‌سازی، تأمین مواد برخی مواد خام) که پیش از این به خاطر سودزا نبودن با درآمد دولت مبادله می‌شدند با سرمایه مبادله شوند و از این طریق مرزهای انباشت سرمایه گسترش یابد و همچنین شرایط اجتماعی تولید هر چه بیشتر تابع منطق سرمایه شوند. علاوه بر به صرفه نبودن، در برخی از این شاخه‌ها، مقدار کمینه سرمایه برای ورود به آن به قدری

بزرگ است که نیاز به حد بالایی از تمرکز سرمایه وجود دارد و تا رسیدن به چنین تمرکزی دولت در صورت ضروری بودن چنین شاخه‌ای برای بازتولید اجتماعی سرمایه وارد عمل می‌شود. دولت از کارگران استخدام شده در این شاخه‌ها بهره‌کشی می‌کند یعنی مزدشان تنها معادل بخش کار لازم آنهاست اما این کارگران مولد نیستند به این معنا که کار اضافی بیرون کشیده شده از کارگران قابلیت مبادله و بنابراین ایجاد سود را ندارد و دولت به مثابه سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریداری نکرده است. علاوه بر این بخش تولید که کارگران ارزش مصرفی تولید می‌کنند، دولت می‌تواند کنترل بخشی از بازرگانی را به همین هدف (تأمین شرایط عام تولید) بر عهده بگیرد که نیروی کار استخدام شده در این بخش پیش از بحث دولتی یا خصوصی بودن به علت عدم تولید ارزش مصرفی کارگر نامولد به شمار می‌آیند.

برای درک نقش دولت به شکل ارائه‌دهنده خدمات عمومی لازم است به زمینه‌ی مادی نیاز به این خدمات را بررسی کرد. همانطور که مارکس در جلد یکم سرمایه نوشته است "قانون کار اولین واکنش آگاهانه و روشمندانه جامعه به شکل خودجوش فرآیند تولید آن محسوب می‌شد، همانقدر محصول صنعت بزرگ بود که نخ پنبه‌ای، ماشین‌های خودکار و تلگراف". به همین دلیل پس از مبارزه بر سر زمان کار و مقاومت‌های طبقه سرمایه‌دار و از طرفی خطر فروپاشی جامعه و رشد بارآوری کار و امکان تشدید کار، قانون کار برای بخشی از شاخه‌ها اعمال شد و پس از آن قانون کار به

ابزاری برای گسترش تولید براساس ارزش اضافی نسبی توسط کل سرمایه‌داران تبدیل گردید. قانون کاری که بندهای مشخصی پیرامون آموزش و بهداشت طبقه کارگر را شامل می‌شد که پیش از این وضعیت اسفباری داشت. پس خدمات آموزش و بهداشت که در بسیاری از کشورها تا حد زیادی بر عهده‌ی دولت است، علاوه بر اینکه در تولید کالای نیروی کار متعارف دخیل هستند و به نوعی شرایط عام بازتولید اجتماعی سرمایه را فراهم می‌کنند، واکنشی به مبارزه طبقاتی و همچنین خطر فروپاشی بستر مادی بازتولید سرمایه نیز محسوب می‌شوند. استفاده از ابزار ایدئولوژیک توسط دولت برای پیشبرد کارکرد پنهان کردن منطق سرمایه و وحدت‌نمایی ساختار موجود در ظاهری فراطبقاتی بخش قابل ملاحظه‌ای از خدمات آموزشی دولت را شامل می‌شود که با دو کارکرد پیش‌گفته متفاوت است. علیرغم ضروری بودن تولید این خدمات به عنوان ارزش مصرفی پیکرنیافته در قالب مادی، معلمان، پرستاران و پزشکان و دیگر کارکنانی که مزدشان نمایانگر ارزش نیروی کار است و در نتیجه مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند، کارگران نامولد هستند چرا که کارشان نه با سرمایه بلکه با درآمد دولت مبادله می‌شود. سرمایه‌گرایش دارد چنین زمینه‌هایی را نیز در صورت فراهم بودن شرایط سرمایه‌گذاری که بسیار به سطح مبارزه طبقاتی بستگی دارد تابع خویش سازد و مهر خود را بر گستره‌ی بیشتری از تولید اجتماعی بیش از قبل بزند. البته نیاز به تأکید است که از آنجایی که نیروی کار در این بخش‌ها به عنوان کالا در

قالب مزد خریده می‌شوند پیش از تولید سرمایه‌دارانه این خدمات نیز، این حوزه‌ها تحت سیطره تولید سرمایه‌داری هستند. تحت تولید سرمایه‌دارانه این خدمات، کارگران پیشگفته به کارگران مولد تبدیل می‌شوند. از منظر سرمایه‌مشاغل را نمی‌توان به مولد و نامولد تقسیم کرد بلکه این مشاغل با کار مشخصی که انجام می‌دهند در صورتی مولدند که منجر به ارزش‌افزایی سرمایه‌شوند و به عبارتی کاری که ضد خود یعنی سرمایه را برمی‌سازد. برای مثال ارزش مصرفی ویژه‌ای که معلمان در آموزش ابتدائی (به جز بخش ایدئولوژیک) تولید می‌کنند آموزش است که از سویی برای مصرف‌کننده آن جزء ضروریات زندگی همچون وسایل معاش است و از سویی دیگر نیروی کار فرد را به سطح نیروی کار ساده و متعارف در می‌آورد. در سطوح بالاتر آموزشی نیروی کار فرد برای کار مخصوصی مهارت می‌یابد و به کار گرفتن چنین کاری ارزش و ارزش‌افزایی بالاتری نسبت به کار ساده می‌آفریند و به علت صرف شدن کاری بیشتر برای ایجاد چنین نیروی کاری، ارزش نیروی کار او افزایش می‌یابد. اما کارکرد مشخص کار آموزش ارتباطی به مولد یا نامولد بودن آن ندارد و چنین کاری می‌تواند با توجه به نوع مبادله‌اش با درآمد دولت یا سرمایه به ترتیب نامولد یا مولد قلمداد شود.

معلمان و پرستاران و دیگر کارگرانی که در این بخش نامولد از دولت کار می‌کنند برای اینکه جزئی از جنبش‌رهای بخش طبقه کارگر باشند، باید هر چه بیشتر بر هاله‌های

فراطبقاتی شغل خود غلبه کنند و دولت را به عنوان نماینده سیاسی منطق سرمایه درک کنند. در چنین زمینه‌ای می‌توانند از منظر کارگر مولد که منطبق بر مفهوم طبقه کارگر است به وضعیت موجود بنگرند، منظری که طبقه کارگر را به عنوان تولید کننده تمام ثروت اجتماعی (چه مادی و چه غیر مادی) در برابر کل طبقه سرمایه‌دار می‌بینند.

در تقابل با کارکرد دولت پیرامون تأمین شرایط عام بازتولید سرمایه و ارائه دهنده خدمات، دولت خود می‌تواند به عنوان سرمایه‌دار جمعی در شاخه‌های تولیدی گوناگون عمل کند. انحصار دولتی در بخشی از صنایع تولید واکنشی به رقابت تولید-کنندگان جهانی در آن شاخه است و برای جلوگیری از ورشکستگی صنایع داخلی ایجاد می‌شود. هنگامی که دولت در نقش سرمایه‌دار تولیدی است همانند سرمایه‌دار بخش خصوصی با استخراج ارزش اضافی از نیروی کار مولد، سرمایه خود را گسترش می‌دهد.

بخشی از کارکنان دولت در بخش آموزش یا رسانه‌های دولتی که در زمینه‌ی ساختن و گسترش ایدئولوژی به منظور ایجاد رضایت طبقه کارگر و حق‌نمایی ریشه‌ی نابرابری‌هاست، از منظر سرمایه کار نامولد انجام می‌دهند. کار آنها ارزش مصرفی نمی‌آفریند و با درآمد دولت مبادله می‌شود و در جهت حفظ اقتدار طبقاتی موجود است. از آنجایی که نتیجه‌ی کار این افراد به عنوان مانعی در برابر جنبش طبقه کارگر

در مبارزه طبقاتی است، کارکنان این بخش حتی اگر مزدشان معادل ارزش نیروی کار باشد جزئی از طبقه کارگر محسوب نمی‌شوند. در همین راستا کار به استخدام در آمده در نیروهای نظامی و پلیسی و کار به استخدام در آمده برای مدیریت و برنامه‌ریزی کارکردهای دولت توسط کارگزاران سیاسی کار نامولد انجام می‌دهند و به علت جایگاهی که در مبارزه طبقاتی دارند جزئی از طبقه کارگر محسوب نمی‌شوند.

مدیران

در فرآیند تولید سرمایه‌داری ارزش مصرفی، از طرفی مدیریت به مثابه هماهنگ کننده‌ی عملیات مختلف کارگران به عنوان اندام‌های گوناگون یک موجود زنده کاری است ضروری برای فرآیند تولید محصول به عنوان ارزش مصرفی و از این رو به ارزش کالا می‌افزاید و در مقابل مدیریت به مثابه نظارت بر کارگران برای حفظ سلطه‌ی سرمایه بر کار، کاری است ضروری برای فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه. هر دو وجه مدیریت در تولید سرمایه‌داری با شدت‌یافتن تقسیم کار و در نتیجه پدید آمدن نیروی کار جمعی، ورود ماشین و در نتیجه نیاز به شدت و سرعت کار بیشتر، به نحو فزاینده-ای ضرورت یافت. وجه دوم مدیریت برای تولید ارزش مصرفی ضروری نیست و در فرآیند کار بیگانه شده‌ای ضروری می‌شود که همیاری و جمع شدن کارگران در قامت کارگر جمعی مقاومت آن‌ها را در برابر سرمایه افزایش می‌دهد در حالیکه کارگر بارآوری کار خود در اثر همیاری و مواهب کار جمعی را همچون موجودی بیگانه از خود می‌بیند

که به او متعلق نیست و در چنین شرایطی است که او کار را چیزی جز رنج و زحمت نمی‌بیند. این وجه کار مدیریت به مثابه نظارت بر انجام کار به مقدار و شدت لازم که به درجات مختلفی میان ناظران و سرپرستان تقسیم می‌شود به ارزش کالا نمی‌افزاید. این افراد این کار را به عنوان نماینده سرمایه انجام می‌دهند و در واقع نظارت سرمایه به وساطت آن‌ها انجام می‌شود. تا جایی که در مدیران این دو وجه تفکیک شده باشد، می‌توان مدیریت فنی شامل برنامه‌ریزی زمانی تولید و هماهنگی عملیات مختلف را به عنوان کار مولد در نظر گرفت اگر مزد فرد اجرا کننده‌ی آن نمایانگر ارزش نیروی کارش (نیروی کار پیچیده) باشد. اما از آنجایی که این دو وجه در اکثر مدیران تفکیک شده نیست و همزمان انجام می‌شود مزد بالای مدیران نه بر اساس ارزش نیروی کار بلکه به عنوان بخشی از سود به آن‌ها اعطا می‌شود تا وفاداری‌شان به عنوان حافظان سرمایه در مقابل کار پاداشی داشته باشد و در نتیجه نمی‌توانند در زمره طبقه کارگر قرار گیرند. در چنین مواردی مدیران ارزش اضافی تولید نکرده و در نتیجه کار مولد انجام نمی‌دهند.^{۲۹}

مهندسان

دو وجه فکری و جسمانی فرآیند کار تنها در تولید سرمایه‌داری به این شدت از هم تفکیک و هر کدام از این دو وجه نیز به اجزاء بیشماری تقسیم شدند. حاملین هر دو

۲۹- برای تحلیل "جایگاه متناقض طبقاتی" مدیران به کتاب "طبقه متوسط و سیاست جدید سوسیالیستی" کالینیکوس مراجعه شود.

وجه هرکدام به عنوان عناصر سازنده نیروی کار جمعی نقش ایفا می‌کنند. مهندسان به عنوان طراح، تحلیل‌کننده مراحل تولید ارزش مصرفی، انجام دهنده‌ی محاسبات فنی و... کاری ضروری برای تولید ارزش مصرفی انجام می‌دهند چرا که کار انسان در ابتدائی‌ترین اشکال خود نیز با نقشه‌ای از پیش طراحی شده انجام می‌شد. خود این وجه از کار جمعی با تقسیم کار و ورود کامپیوتر به اجزاء کوچکتری تقسیم می‌شود و از میزان مهارت لازم برای انجام آن کاسته می‌شود. با این وجود مهارت بدست آمده از طریق آموزش ارزش چنین نیروی کاری را بالاتر از ارزش نیروی کار ساده قرار می‌دهد و همچنین کار پیچیده‌تر او ارزش بیشتری از ارزشی می‌آفریند که کار ساده در زمان واحدی انجام می‌دهد. بنابراین کار روزانه این افراد شامل کار اضافی است و در نتیجه ارزش اضافی تولید می‌کنند و کارگر مولد محسوب می‌شوند. باید در نظر گرفت که مبحث کار مولد و نامولد براساس مشاغل و یا تحصیلات توضیح داده نمی‌شود بلکه نقش حاملین آن‌ها در فرآیند تولید ارزش مصرفی و ارتباطشان با سرمایه است که مولد یا نامولد بودن کار آن‌ها را نشان می‌دهد. بنابراین مهندسی که در منصب مدیریت فعالیت می‌کند یا در حیطه بازرگانی فعالیت می‌کند به این بحث ارتباطی ندارد. مهندس به عنوان کسی که با داشتن مهارت فکری خاص ملزومات فرآیند تولید محصول را برآورده می‌کند مد نظر است و این تعریف درباره هر نیروی کار فکری آموزش دیده‌ای مصداق دارد.

۸- کار مولد و غیر مولد و مفهوم طبقه کارگر

تمامی کسانی که از منظر سرمایه کار مولد انجام می‌دهند سازنده‌ی طبقه‌ی کارگر هستند و تنها بخشی از کسانی که کار نامولد انجام می‌دهند می‌توانند جزئی از طبقه کارگر به شمار آیند. کار نامولد مدیران، کارگزاران سیاسی دولت، کارکنان دولت به مثابه ایدئولوژی پرداز، نیروهای پلیسی و کارکنان مستقلی که مزدشان بر بنیان ارزش نیروی کارشان نیست جزء طبقه کارگر به حساب نمی‌آیند.

تمام کسانی که در بخش گردش کار نامولد انجام می‌دهند و مزدشان بر اساس ارزش نیروی کارشان پرداخت می‌شود جزئی از طبقه کارگر به حساب می‌آیند و نزدیک‌ترین وضعیت را به کارگران مولد دارند چرا که کارشان با سرمایه مبادله می‌شود و از دید سرمایه‌دار منفرد خود سودآور به حساب می‌آیند. کارکنان نامولد در استخدام دولت در بخش ارائه کننده شرایط عام تولید و خدمات عمومی که مزدشان بر اساس ارزش نیروی کار پرداخت می‌شود کارگران نامولد و جزئی از طبقه کارگر محسوب می‌شوند در صورتی که کارشان با سرمایه مبادله نمی‌شود و آنچه در مقابل خود به عنوان عامل بهره‌کشی از کار خود می‌بینند دولت است اما به طور غیر مستقیم و با تامین شرایط عام تولید به بازتولید اجتماعی سرمایه یاری می‌رسانند. شکل مزدی که تمامی کارکنان اشاره شده در قالب آن به کار گرفته می‌شوند نباید منجر به شمار آوردن تمامی این

کارکنان به عنوان جزئی از طبقه کارگر شود. چنین دیدگاهی نارضایتی اقتصادی کارکنان نسبت به کارفرما را به جای رابطه‌ی تضاد آمیز میان کار و سرمایه می‌نشانند.^{۳۰}

واقعیت کارگر مولد منطبق بر مفهوم طبقه کارگر است که هستی خود، سرمایه به عنوان قطب ضد خود و کل فرآیند بازتولید سرمایه را تولید می‌کند. واقعیت کارگران نامولد در انواع ذکر شده به درجات گوناگونی انطباق کم‌تری با این مفهوم دارند اما منافع مشترک و هستی تحت سلطه‌ی تولید کالایی سرمایه‌دارانه آن‌ها به عنوان فروشندگان نیروی کار، آن‌ها را به بخشی از طبقه کارگر تبدیل می‌کند. مبارزه کارگر مولد با کلیت سرمایه پیوند بیشتری برقرار می‌کند و از این جهت امکان پیوند خودآگاهی‌اش با آگاهی از سرمایه به مثابه کل بیشتر است. بر اساس آگاهی طبقاتی که از هستی طبقه کارگر بر می‌خیزد، بخش‌های نامولد طبقه کارگر با توجه به درجات عدم انطباقشان با مفهوم طبقه کارگر نیاز به رفع موانع ذهنی بیشتری برای نیل به آگاهی طبقاتی دارند و این به سطح مبارزه طبقاتی بخش مولد بستگی زیادی دارد. جایگاه طبقاتی کارگران مولد و نامولد تنها یکی از عوامل در مسیر کسب این آگاهی طبقاتی است به طوریکه سنت مبارزاتی، میزان پراکندگی و سازمان‌یافتگی کارگران شاخه‌های مختلف -چه مولد و چه نامولد- از عواملی هستند که در مسیر کسب آگاهی طبقاتی اثر می‌گذارند.

۳۰- پیرامون این موضوع می‌توان به مقاله "تئوری مزد و حقوق بگیران" نوشته عباس فرد مراجعه کرد.

در واقع علیرغم بررسی ناگزیر بستر مادی وجود طبقه کارگر بر اساس جایگاهی که در فرآیند تولید سرمایه‌داری دارد، مفهوم طبقه کارگر بدون درک مفهوم مبارزه طبقاتی قابل شناسایی نیست. از همان ابتدای تشکیل نطفه‌های طبقه بورژوا، طبقه کارگر ظهور کرد و در راستای سلطه یافتن بورژوازی بر فتودالیسم به عنوان نیروی پیش‌برنده حضور داشت. با تکمیل سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی بورژوازی، مبارزه طبقاتی میان این دو طبقه با تلاش کارگران برای تعمیق آزادی و برابری صورتی اندیشه‌ی بورژوازی و سپس سرکوب آن عیان گشت. در تمام دوران وجود این دو طبقه مبارزه طبقاتی در جریان است گاه به صورت عیان و اعتلا یافته که در آن کارگران هر چه بیشتر خود را به عنوان طبقه بازمی‌شناسند و جنبش طبقه کارگر هر چه بیشتر بر نقشی آگاه می‌شود که تاریخ پیش‌پیش نهاده است و گاه به صورت پنهان در چارچوب نظم موجود به پیش می‌رود که در آن کارگران خود را همچون اقشاری در جامعه می‌یابند که در قالب "جنبش کارگری" خواهان نظمی عادلانه‌تر بر مبنای مناسبات حقوقی بورژوازی

هستند. ۳۱

۳۱- در چنین بستری کارگران از منظر بسیاری از کنشگران چپ نه "اخراج شدگان از جامعه مدنی، بلکه فقط عضوی ستم‌دیده از آن بودند؛ معضلشان نیز معضلی بود از معضلات جامعه مدنی، نه تضادی که کل جامعه‌ی مدنی را تبدیل به وهم می‌کند؛ جامعه‌ی مدنی نیز جامعه‌ای بود از انسان‌های دارای حقوق برابر، نه پدیدار جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر نابرابری‌ای بنیادین؛ کارگران نیز نه سوژه‌ی خاص انقلابی خاص، نه گورکنان جامعه‌ی بورژوازی، بلکه هم‌ارز کودکان، زنان و دیگر ستم‌دیدگان تبدیل به موضوع کنش بخشی از فعالان اجتماعی شدند؛

بسیاری از چپ‌های دانشگاهی^{۳۲} در بستر پنهان‌شدگی مبارزه طبقاتی، جایگاه محوری طبقه کارگر در فراروی از نظام سرمایه‌داری را نفی کرده‌اند. علت این رویکرد علاوه بر بستری که در آن رشد کرده است، به تعریفی نادرست از طبقه کارگر نیز متکی است. سعید رهنما در مقدمه کتاب گذار از سرمایه‌داری^{۳۳} از اینکه امروزه بسیاری از کارها به "فرآوری اطلاعات" و نه "فرآوری مواد" می‌پردازند نتیجه می‌گیرد که جایگاه طبقه کارگر دستخوش تغییر شده است و نمی‌تواند مانند گذشته تنها عامل گذر از سرمایه‌داری باشد. استدلال او بر این مبناست که اگر کارکنان در زمینه‌ی "فرآوری اطلاعات" که به آن‌ها کارگران یقه سفید و یا طبقه متوسط جدید می‌گویند را از زمره کارگران جدا کنیم، جمعیت کارگران کم می‌شود و اگر آن‌ها را در زمره‌ی طبقه کارگر بگنجانیم، با طبقه‌ای ناهمگن از لحاظ "سطوح درآمدی، موقعیت اجتماعی و خواست‌ها" روبرو خواهیم بود که به سختی می‌توانند به صورت یک طبقه اجتماعی بروز کنند. در هر دو صورت نتیجه می‌گیرد که جایگاه طبقه کارگر تضعیف شده است و برای فراروی از سرمایه "عاملیت چندگانه" را معرفی می‌کند: "طبقه کارگر کماکان نقش فوق‌العاده

جنبش کارگران نیز نه جنبش تاریخ‌ساز-برگرداندن اراده به انسان برای ساختن تاریخ خود، که جنبشی هم‌ارز تمامی دیگر جنبش‌ها بود". نقد لیبرالیسم کارگری، نوشته خسرو خاکبین.

۳۲- منظور از چپ‌های دانشگاهی افرادی هستند که نظریه انقلابی را خارج از مبارزه طبقاتی طرح‌ریزی می‌کنند و گمان می‌کنند که دانش مارکسیستی از "خرد دانشمندان" ناشی شده است و نه از مبارزه تاریخی طبقه کارگر با طبقه سرمایه‌دار.

۳۳- گذار از سرمایه‌داری، نوشته سعید رهنما، ترجمه پرویز صداقت، انتشارات آگاه.

مهمی در مقابله با سرمایه بر عهده دارد اما دیگر تنها عامل تحول اجتماعی نیست و طبقه متوسط همراه تلاشگران جنبش‌های به اصطلاح هویتی به طور مشترک نقش عاملان تغییر اجتماعی را بر عهده دارند" و به همین دلیل از "کم بها دادن و برخورد تحقیرآمیز با طبقه متوسط جدید" از سوی کمونیست‌ها انتقاد می‌کند. نکته‌ی بارز در این بحث، بی‌ارتباطی کامل آن با نظرگاه مارکس است. همانطور که گفته شد در نگاه نخست^{۳۴}، اعضای طبقه کارگر بر اساس رابطه‌ای که با سرمایه و جایگاهی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارند، تعیین می‌شوند. کارگران کسانی هستند که نیروی کار خودشان را می‌فروشند و ارزش آن را در قالب مزد دریافت می‌کنند. همانطور که گفته شد، شکل مزد به گونه‌ای می‌نماید که گویی کارگر ارزشی که کار روزانه‌اش می‌آفریند دریافت می‌کند در صورتیکه اگر چنین بود سرمایه‌ای وجود نداشت. از طرف دیگر همانطور که گفته شد شکل مزد نباید این اشتباه را موجب شود که هر دریافت‌کننده‌ی مزدی کارگر است زیرا مزدگیری کارگر محسوب می‌شود که مزدش بر اساس ارزش نیروی کارش باشد. در صورتیکه برخی مزدها سهمی از ارزش اضافی (طبقه متوسط مانند مدیران) هستند و برخی دیگر نمایانگر ارزش کار و نه نیروی کار هستند (خرده-بورژوا به شکل تولیدکننده‌ی مستقل). برای مثال فردی که پروژه‌ی مهندسی را به

۳۴- خاستگاه طبقاتی نیز در کنار پایگاه طبقاتی بر روی نقشی که در مبارزه طبقاتی ایفا می‌کنند تأثیرگذار است. همچنین طبقه کارگر همراه با مبارزه طبقاتی مفهوم خود را پیدا می‌کند و نگاه نخست مربوط به بستر مادی شکل‌گیری طبقه کارگر است.

صورت فردی برای بنگاه اقتصادی انجام می‌دهد و در قبال آن مبلغی پول را به عنوان دستمزد دریافت می‌کند ارزش کار خود و نه ارزش نیروی کارش را دریافت می‌کند و نمی‌تواند جزء سازنده‌ی طبقه کارگر باشد. کارگر مولد خالق ارزش اضافی است و مستقیماً اجزاء و کلیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند و کارگر غیر مولد با فروش نیروی کار خود مطابق با ارزش آن، تسهیل‌کننده‌ی این فرآیند است هرچند ارزش اضافی نمی‌آفریند. در چنین تعریفی کار فکری یا یدی حاصل از تقسیم کار چه در حیطه‌ی تولید و چه در حیطه‌ی گردش تمایزی ایجاد نمی‌کند. عاملین "فرآوری مواد" یا "فرآوری اطلاعات" با توجه به جایگاهی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارند و رابطه‌ای که با سرمایه برقرار می‌کنند، می‌توانند جزئی از طبقه کارگر باشند یا نباشند. پروژه‌ی مهندسی که کارکن مستقل انجام می‌دهد می‌تواند ساخت مادی دستگاهی باشد (فرآوری مواد) و یا تحلیلی از عملکرد آن دستگاه بر اساس اطلاعاتی که دریافت می‌کند (فرآوری اطلاعات) و در هر دو صورت این فرد جزئی از خرده‌بورژوازی محسوب می‌گردد. در این مثال احتمال دارد که این فرد بر اساس موقعیتی که دارد درآمد و جایگاه اجتماعی بالایی کسب کند و یا به علت کم بودن چنین پروژه‌هایی درآمد سالانه‌اش کم‌تر از فرد کارگر باشد. از این رو مفهوم طبقه کارگر بر سطح درآمد، جایگاه اجتماعی و فقر و تنگدستی متکی نیست گرچه حضور در جایگاه هر طبقه هر کدام از موضوعات بالا را به صورت اختصاصی پدید می‌آورد. تفاوت در "سطح درآمد

و موقعیت اجتماعی" به دودستگی "فرآوری مواد" و "فرآوری اطلاعات" یا کار فکری/یدی وابسته نیست. در درجه‌ی اول، تفاوت در "سطح درآمد و موقعیت اجتماعی" مربوط به زمانه‌ی حاضر نیست و در زمانه‌ی مارکس نیز وجود داشته است. ناهمگنی در چنین زمینه‌ای وابستگی بیشتری در درجه اول به سطح مهارت و سپس میزان سازمان‌یابی، سنت مبارزاتی و اولویت‌های اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری در جامعه‌ی مشخص دارد. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با تقسیم کار، کیفیت کارها به ساده شدن و خالی شدن از مهارت فردی گرایش دارند اما این به معنی نیست که کار ماهرانه ناپود می‌شود. با ظهور شاخه‌های جدید در حیطه‌ی تولید و گردش، کارهای نوع جدیدی ظهور می‌کنند که در ابتدای امر وابسته به مهارت فردی هستند اما به تدریج با ماشینی شدن و سازماندهی نوین کار وابستگی آن‌ها به مهارت رنگ می‌بازد و آن شاخه‌ی کاری موقعیت ممتاز خود را از دست می‌دهد. ناهمگنی در این زمینه مسائلی را به وجود می‌آورد که باید در جای خود تحلیل شوند اما کار ماهر/ناماهر نیز که همواره در تولید سرمایه‌داری حضور داشته است و مرزهای آن به طور سیالی تغییر می‌کرده است نیز نمی‌تواند منجر به خدشه‌دار شدن مفهوم طبقه کارگر و جایگاه محوری آن در دگرگونی نظام سرمایه‌داری نسبت به گذشته شود. بخشی از استدلال رهنما بر اساس تأثیری است که تعریف طبقه کارگر بر کمیت آن می‌گذارد. کمیت اعضای طبقه کارگر نمی‌تواند دلیل اصلی اهمیت جایگاه آنان در دگرگونی اجتماعی

باشد، چه بسا در بسیاری از کشورها طبقه کارگر اکثریت جامعه را تشکیل ندهد اما این مسئله نمی‌تواند نقش کلیدی این طبقه را نفی کند زیرا جایگاه محوری طبقه کارگر در انقلاب اجتماعی مبتنی بر نقشی است که در شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان بازتولید کننده کلیت آن و تولید کننده ثروت اجتماعی ایفا می‌کند و کمیت طبقه و یا ابزارهایی مانند اعتصاب که برای دگرگونی در اختیار دارند اهمیت ثانوی در این موضوع دارند. تأکید بر این عوامل ثانوی به جای نقشی که طبقه در تولید اجتماعی ایفا می‌کند، نفی فاعل بودن طبقه کارگر در دگرگونی سوسیالیستی و تقلیل آن به ابزاری برای این گذار است که در این صورت گذاری است که تحقق سوسیالیسم را در پی نخواهد داشت. در مورد کاهش کارهای مربوط به "فرآوری مواد" نیز باید کمی دقیق شویم. بسیاری از متفکران چپ که در سرمایه‌داری غرب زندگی می‌کنند، از چارچوب جوامع غربی فراتر نمی‌روند و علت کم شدن کارهای مربوط به "فرآوری مواد" که در نتیجه انتقال سرمایه‌های مربوط به این شاخه‌های تولید به شرق است را نادیده می‌گیرند. کوین اندرسون^{۳۵} بر مبنای کاهش چنین شاخه‌های تولیدی کاهش طبقه کارگر را در کشورهای پیشرفته‌تر نتیجه می‌گیرد و در این راستا توجه را به "پتانسیل رادیکال جنبش‌هایی که به طبقات اجتماعی مختلف متعلق‌اند" جلب می‌کند و همچنین خواستار توجه بیشتر به مسئله جنسیت و نژاد در برخورد به طبقات متوسط جدید

۳۵- کتاب گذار از سرمایه‌داری.

است. او "نیروهای چندگانه‌ی انقلاب" را براساس "جنبش‌های تازه اجتماعی، زنان، اقلیت‌های قومی یا نژادی سرکوب شده و جوانان" در کنار طبقه کارگر تعریف می‌کند. اما به راستی اگر طبقه کارگر مانند سرمایه مفهومی جهانی و همچنین تاریخی است، طبقه کارگر در چنین کشورهایی برای ایفا کردن نقش تاریخی خود به جای توجه به مسائل طبقه متوسط باید با هم طبقه‌ای‌های خود در نقاط دیگر جهان پیوند برقرار کنند و این پیوند جز از راه تهاجم به سیاست‌های امپریالیستی و مداخله‌جویانه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری در این کشورها میسر نمی‌شود. در واقع این سیاست‌های امپریالیستی است که امکان انتقال سودهای کلان از کشورهای پیرامونی را به این کشورها میسر کرده است. به معنای دیگر چنین پیوندی با طبقه کارگر کشورهای تحت سلطه از عدم پیوند با طبقه متوسط در این کشورها می‌گذرد چرا که زندگی طبقه متوسط در این کشورها براساس استثمار مضاعف طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه به سطح بالاتر و موقعیت اجتماعی ممتازتر رسیده است.^{۳۶}

۳۶- اگر کارگران در چنین کشورهایی به جای پیوند با هم طبقه‌ای‌های خود در دیگر نقاط جهان در پی پیوند با جنبش‌های اجتماعی طبقات دیگر باشند، نقشی مشابه "اشرافیت کارگری" ایفا می‌کنند که لنین در مقدمه کتاب امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری مورد نقد قرار می‌دهد. "بدیهی است از قبل چنین فراسود هنگفتی (زیرا این سود مافوق و ورای آن سودی است که سرمایه‌داری از طریق بهره‌کشی از کارگران کشور خود به چنگ می‌آورند) می‌توان به رهبران صنفی کارگری و قشر فوقانی اشرافیت کارگری رشوه داد. و این دقیقاً همان کاری است که سرمایه‌داران کشورهای پیشرفته در حال انجام آن هستند... این قشر از کارگران بورژوا شده، یا اشرافیت کارگری، که از لحاظ شیوه‌ی زندگی، میزان دستمزد و به طور کلی جهان‌بینی بی‌فرهنگ هستند، تکیه‌گاه اصلی انترناسیونال دوم و در این دورانی که ما به سر می‌بریم، تکیه‌گاه اصلی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی را تشکیل

رابرت آلبریتون^{۳۷} دیگر چپ دانشگاهی است که "به چیزی فراتر از طبقه" می‌اندیشد و در نتیجه "هیچ گروه خاصی از بالانشینان" را طرد نمی‌کند و "از هر کسی که جنبش سوسیالیستی را حمایت کند" استقبال می‌کند "ولو اینکه حساسی ثروتمند باشد". در دیدگاه او همه‌ی طبقه متوسط از سرمایه‌داری آسیب می‌بینند و در نتیجه "مستعد بسیج شدن در جنبش سوسیالیستی هستند". این نوع نگاه به طبقه کارگر در زمینه‌ی پنهان‌شدگی مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه رواج می‌یابد چرا که در این شرایط آگاهی طبقاتی بالفعل نشده و کارگران خود را در قامت یک طبقه در نمی‌یابند و آگاهی آن‌ها در چارچوب بورژوازی باقی می‌ماند و درک غیر تاریخی این متفکران در این شرایط به نفی امکان عروج آگاهی طبقاتی پرولتاریا می‌پردازند. آلبریتون طبقه کارگر را "تا حدی در موقعیت بانسبه راهبردی‌ای" می‌بیند اما امکان تشکیل‌یابی آن را مانند "گذشته" نمی‌داند و نفی فاعل بودن طبقه کارگر در انقلاب سوسیالیستی را اینگونه توجیه می‌کند: "بدون تردید باید به نحوی از انحا به دنبال دانستن بود تا بتوان سرشت جهانی مسائل اجتماعی را بهتر فهمید و تحلیل کرد. دهقانان و کارگران شاید از اوضاع کاری-شان و خیلی چیزها ناخشنود باشند اما ضرورتاً درک روشنی از جریان امور در جهان در

می‌دهند. زیرا این‌ها عاملین واقعی بورژوازی در جنبش طبقه کارگر و مباشرین کارگری طبقه سرمایه‌داران و محمل واقعی فرمیسیم و شوونیسم هستند." علیرغم تمام تفاوت‌های زمانی، پیشروان چنین نگاهی در هر دو موقعیت تاریخی در نفی مبارزه طبقاتی و جایگاه محوری طبقه کارگر برای فراروی از نظام سرمایه‌داری اشتراک دارند.

۳۷- همان.

قالب نوعی تصویر بزرگ‌تر و طرز سخت مجاله‌شدن‌شان به خاطر جایگاه‌شان درون این نظام ندارند. " آنچه باعث چنین زمینه‌ای است، نه تغییر کیفیت طبقه کارگر در عصر جدید بر اثر از ماشینی شدن و از خود بیگانگی، بلکه شکست‌ها و عقب‌نشینی‌هایی است که جنبش کمونیستی - جنبش سیاسی طبقه کارگر - متحمل شده است و در نتیجه‌ی آن سلطه‌ی گسترده‌تر تمام وجوه سرمایه‌داری ممکن شده است. برای نقد چنین دیدگاه‌هایی که مبارزه سوسیالیستی را خارج از طبقه کارگر تصویر می‌کنند، نیاز به فهم رابطه‌ی مبارزه طبقاتی و آگاهی طبقاتی است.

آگاهی طبقاتی بدست آمده‌ای که ناشی از مبارزه عملی و فکری جنبش طبقه کارگر است، هرچند با شکست و افول جنبش از نظرها پنهان می‌شود اما هیچگاه از بین نمی‌رود و در اذهان پیشروان طبقه کارگر باقی می‌ماند و در طول سالیان هم‌چنان می‌تواند بر آگاهی کارگران تأثیر گذار باشد که این امر به وسعت سازمانی یافتگی طبقه کارگر و میزان آمادگی آن بستگی دارد. همچنین آگاهی طبقاتی برخاسته از مبارزه طبقاتی در نقطه‌ای از جهان بر روی مبارزه‌ی طبقاتی گسترده‌ی جغرافیایی دیگر اثر می‌گذارد. بنابراین آگاهی طبقاتی که پیشروان جنبش طبقه کارگر حامل آن هستند چیزی جز امتداد مبارزه تاریخی طبقه کارگر علیه سرمایه نیست. دور بودن زمانی و مکانی مبارزه‌ی طبقاتی زنده در مکانی خاص، نسبت به آگاهی ناشی از مبارزات تاریخی طبقه کارگر می‌تواند واجد آسیب‌هایی از جمله صلب و منجمد شدن این آگاهی

طبقاتی سیال در زمان و مکان و آرمانی جلوه دادن آن باشد که مانع انعطاف، خلاقیت و رابطه دوسویه با واقعیت زنده است و دامن زدن به این رابطه دوسویه و قراردادن واقعیت موجود به عنوان آغازگاه هر کنشی از این آسیب جلوگیری می‌کند.

در اوج مبارزات طبقه کارگر، مبارزه طبقاتی در تمام عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بروز بیشتری می‌یافت و افرادی از طبقات دیگر نیز به صف جنبش طبقه کارگر می‌پیوستند اما برخلاف آنچه آلبریتون می‌گوید تنها زمانی توانستند به جنبش کمونیستی طبقه کارگر یاری رسانند که فهم و درک خود از ساز و کارهای جهانی سرمایه را که در چارچوب دانش بورژوازی در دانشگاه‌ها بود کنار گذارند و در دانشگاه مبارزه طبقاتی دانش مارکسیستی را بیاموزند.^{۳۸}

۳۸- در زمان اعتلاء مبارزه طبقاتی اعضای روشنفکر طبقات دیگر نیز یا به واسطه‌ی وضعیت دگرگون‌شده‌ی اجتماعی خود که هر چه بیشتر به کارگران نزدیک می‌شود و یا تحت تأثیر خصلت‌هایی ساز و انسانی مبارزات طبقه کارگر به این مبارزه سیاسی طبقه کارگر می‌پیوندند. این پیوستن مانند شمشیری دولبه عمل می‌کند و تنها زمانی لبه‌ی یاری‌سان به جنبش طبقه کارگر عمل می‌کند که به منافع مادی و معنوی طبقه خود پشت کنند. لبه‌ی زیان‌رسان آن، مربوط به رویکردی است که امکان ظهور آگاهی سوسیالیستی را در اعضاء طبقه کارگر نفی می‌کند و از این جهت فاعل دگرگونی را چیزی فراتر از طبقاتی می‌بیند و یا آگاهی سوسیالیستی را در مغز خردمندان جست و جو می‌کند. این افراد در شرایطی که بر شق زیان‌رسان موقعیت خود فائق شوند به واسطه آگاهی طبقاتی غیر زنده‌ای که از مبارزه طبقاتی کارگران در زمان یا مکان دیگری به ارث بردند به عروج آگاهی طبقاتی یاری می‌رسانند. در درجه اول آن‌ها با درک اینکه یکی از موانع این عروج، ایدئولوژی‌های بورژوازی گوناگون که معمولاً حاملان آن اعضاء طبقه متوسط هستند به مبارزه علیه طبقه خود و ایدئولوژی‌های گوناگونش می‌پردازند و در سطحی بالاتر و همزمان با آن با نقد آفت‌هایی که با خود حمل می‌کنند به ارتباط برقرار کردن با

از این منظر نمی‌توان جایگاه طبقه کارگر را به عنوان طبقه‌ای که تاریخ وظیفه فراروی از نظم طبقاتی را بر دوش آن گذاشته است، صرفاً به داشتن ابزارهایی مانند اعتصاب یا کمیت اعضایش فروکاست به گونه‌ای که راست‌ترین جریان‌ها نیز امروزه به خاطر چنین ابزارهایی نیاز به پشتیبانی کارگران را برای هر تغییر ارتجاعی احساس می‌کنند.^{۳۹} برای آن‌ها کارگران ابزارهایی برای امروز و تماشایان فردایی قلمداد می‌شوند که در آن هیچ خدشه‌ای به منطق سرمایه وارد نشده است. جایگاه کارگران در تولید سرمایه‌داری که علاوه بر هستی خود، سرمایه و کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بازتولید می‌کنند و مبارزه همیشگی پنهان و پیدای آنان با طبقه سرمایه‌دار پیرامون هستی خود، آن‌ها را هر چه بیشتر به بازیابی خود به عنوان طبقه و غلبه بر رقابت میان خود وا می‌دارد به گونه‌ای که منافع خود را در این اتحاد طبقاتی جست و جو می‌کنند. آنچه کارگر از انقیاد هستی خود داخل فرآیند تولید و خارج از آن توسط سرمایه درک می‌کند

طبقه کارگر می‌پردازند تا دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر را به مبارزه زنده‌ی طبقه کارگر پیوند دهند. مراجعه به نامه مارکس و انگلس به ببل، براکه و لیکنشت در ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ روشنگر موضوع است.

۳۹- برای مثال در جنبش سبز جناح‌های سیاسی گوناگون بورژوازی بر عدم شرکت طبقه کارگر در این جنبش تأکید می‌کردند و جناح چپ و راست بورژوازی برای ایجاد این پیوند خواهان دادن شعارهای معیشتی و عدالت طلبانه از سوی کنشگران این جنبش بودند تا بی‌اعتمادی طبقه کارگر نسبت به کنشگران این جنبش را از بین ببرند زیرا چشم به ابزارهایی داشتند که در اختیار طبقه کارگر است. اما جنبش طبقه کارگر به خوبی آگاه است که این ابزارهای طبقاتی را برای جنبش‌های طبقات دیگری به کار نبرد که در پی برهم زدن وضعیت برای برقراری نظم مبتنی بر منطق سرمایه و استثمار طبقه کارگر هستند. هم اکنون نیز جریان‌ات چپ که شعار اعتصاب سراسری را در شرایطی می‌دهند که افق و بستر تغییر پرولتری در موقعیت اکنون حضور ندارد، نقشی جز به انحراف بردن جنبش طبقه کارگر ندارند.

به لحاظ منطقی به درک هستی کل طبقه کارگر می‌انجامد. در صورتی که "بورژوازی در حالیکه در تحول اقتصادی عینی جامعه به مثابه طبقه عمل می‌کند اما این فرآیند را که خود انجام می‌دهد، فقط می‌تواند به صورت ساخت کاری بیرونی درک کند که تابع قوانینی عینی است و به او تحمیل می‌شود. اندیشه‌ی بورژوازی زندگی اقتصادی را همیشه و ناگزیر از دیدگاه سرمایه‌داری فردی می‌بیند و پی‌آمد این امر تضاد حاد بین فرد و "قانون طبیعی" همه توان و غیر شخصی است که بر تمامی پدیده‌های اجتماعی حاکم است" ^{۴۰} به علاوه منافع طبقه سرمایه‌دار در تضاد با پی‌بردن به حقیقت راز تولید سرمایه‌داری است و بنابراین ظواهری همچون سود و مزد را می‌پذیرد در حالیکه منافع پرولتاریا در کشف حقیقت آن است. منافع و هستی اقشار میان این دو طبقه نیز ضرورتی برای درک حقیقت ایجاد نمی‌کند و چه بسا منافعشان را در خطر ببینند. در چنین بستری است که اختلال در فرآیند تولید سرمایه‌دارانه تمام حجاب‌هایی را می‌درد که حقیقت خالق و حافظ و منتقل کننده ارزش بودن کار را پنهان می‌کنند و ماشین آلات و مواد خام بی‌استفاده حتی نمی‌توانند ارزش خود را حفظ کنند. از طرفی به پشتوانه جایگاهی که طبقه کارگر در فرآیند تولید دارد می‌تواند پس از کسب قدرت سیاسی رها ساختن فرآیند کار از مناسبات پیشین را تحقق بخشد و کار را به شیوه‌ای نوین بر اساس کار آزادانه و آگاهانه و به واسطه آموزش میان بدنه‌ی

۴۰- تاریخ و آگاهی طبقاتی، جرج لوکاج، ترجمه محمد جعفر پوینده، نشر تجربه.

طبقه‌ی کارگر سازماندهی کند. بدون چنین عمل ناشی از آگاهی طبقاتی هرگونه تغییری در فراروی از مناسبات پیشین به شکست منجر می‌شود. پس از درک چنین نقشی است که نیاز به شناخت موانع عروج آگاهی طبقاتی ضروری می‌شود. صحبت از امکان عروج آگاهی طبقاتی در میان طبقه کارگر است و این متفاوت از آگاهی بالفعل کارگران است. هستی طبقه کارگر امکان آگاهی و آمادگی لازم این طبقه را برای فراروی از نظام سرمایه‌داری و هر نظام طبقاتی فراهم کرده است اما متحقق شدن این امکان در گرو عمل طبقه کارگر است. نگاهی که تمایز میان امکان و تحقق به واسطه عمل را درک نمی‌کند از عدم یکپارچگی آگاهی موجود و فاصله‌ی آگاهی موجود از آگاهی طبقاتی نتیجه می‌گیرد که طبقه‌ی کارگر قدرت دگرگون کننده‌ی خود را از دست داده است و در نتیجه نمی‌تواند دگرگونی نظام طبقاتی را تحقق بخشد. این دیدگاه به جانشین‌گرایی از نوع سوسیال دموکراسی یا رادیکالیسم جدا از طبقه می‌انجامد. "فرصت‌طلبی، یکی انگاشتن آگاهی روانی بالفعل (موجود) پرولترها با آگاهی طبقاتی (ممکن) پرولتاریاست."^{۴۱}

علاوه بر موانع عینی بر سر راه سازمانیابی طبقه کارگر، حجاب‌هایی که در زندگی روزمره کارگران راز تولید سرمایه‌داری را پنهان می‌کند مانند شکل مزد که خود را

۴۱- تاریخ و آگاهی طبقاتی.

چونان ارزش کار می‌نمایاند و داستان‌سرای‌ها پیرامون آزادی و برابر بودن تمام مناسبات میان کار و سرمایه اولین موانعی هستند که مقابل عروج آگاهی طبقاتی می‌ایستند. اقتصاد عامیانه که از تریبون‌های رسمی، کارآفرینی، ریسک‌پذیری و خلاقیت را به عنوان منشأ سود و ثروت سرمایه‌داران معرفی می‌کند حجاب دیگری بر روی راز ارزش‌افزایی سرمایه می‌کشد. به علاوه سرمایه در دوران‌های مختلف و حتی در یک زمان از عناصر فکری متضادی مانند علم‌باوری و ضدیت با علم، مذهب و ضدیت با آن، عرفان و مصرف‌گرایی، برای پنهان کردن خود از اذهان و حفظ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بهره برده است.

غلبه آگاهی بورژوازی بر ذهن کارگران که شامل عدم جای‌دادن رخدادها در یک نظام معنایی و نفی هرگونه روایت کلان است زمینه را برای قبولاندن روایت‌های رسمی فراهم کرده است که جزئی‌نگر، کمیت‌محور و مبتنی بر ظواهر وقایع هستند. غلبه نگاه بورژوازی آنچنان قوی است که حتی پیشروان جنبش طبقه کارگر نیز در بسیاری موارد مارکسیسم را از دریچه‌ی تنگ چنین دیدگاهی می‌نگرند. شناخت و از میان برداشتن چنین موانعی که از ارتقاء آگاهی موجود توده کارگران به آگاهی طبقاتی ممکن جلوگیری می‌کنند وظیفه‌ایست بر دوش پیشروان جنبش طبقه کارگر و حاملین آگاهی طبقاتی سیال در زمان و مکان.